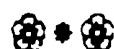


نامهای ایرانی

منتشر شد

حق تجدید چاپ برای مترجم محفوظ است



این کتاب بار اول در روز نامه اخگر بچاپ رسیده است



از انتشارات

کتابخانه مردمی

چاپخانه شرکت طبع کتاب

بنام خداوند دانش بخش و پژوهش‌آینده

چند سال پیش روزی بخط‌الامة دوره دوم مجله آینده
مشغول بودم . در ضمن مطالب آن ترجمه یکی دونامه از نامه
های ایرانی بر خوردم که بخاطه توانای استاد محترم آقای
اعتصام‌زاده ترجمه شده بود بویژه مقدمه فاضلاته که به‌نوان نامه
های ایرانی نگاشته بودند از هر جث جلب توجه نگارنده را نمود
آرزو میکرم که روزی موفق ترجمه این کتاب نقبس شده و
افدام گرانبهای معظم له را با جام رسانم اما استغلات زیاد مجالی
بنگارنده نمیداد تا سال گذشته که بترفیب برخی از دوستان دانش
پرور نصیم با جام نقشه چند ساله و عملی ساختن خجالات گذشته‌گرفتم
شبده بودم که بعضی از دانشمندان هم باین فکر بوده و
حتی فستی از نامه‌های ایرانی را نیز ترجمه کرده‌اند اما بر اثر
استغلات زیاد موفق بانجام آن نشده و کار را ناتمام گذاشته‌اند .
لذا با قلت بصفات ادبی که در خود صراغ داشتم تا مدتی
از شروع باینگار خطیب خودداری میکرم . تنها شوق ایران برستی
و خدمت بجهن گرامی مرا برآن داشت که جرئتی یافته و این
خجالات را ییکسو گذاشته دست بکار ترجمه کتاب مذکور شوم
و اگر نتوانستم از عهده آن چنانکه شایسته است برآمیم لا اقل
این افتخار نسبت من خواهد شد که دانشمندان را نسبت بکار
های ناتمام خود یادآور شده و در تکمیل خدمات نظریکشان نمایم .
پس از این مقدمات نگارنده مدعا نیست که بدون هیچ‌گونه

-ج-

حسب ونقضی موفق ترجمه این کتاب شده باشد بلکه با احترف
بنقایص موجوده امیدوار است که با انتقاد و بادآوریهای دانشمندان
بآن نکات متوجه شده در تکمیل کار خود بکوشد.

بدینمنظور از دانشمندان محترم خواهشمند است که از اظهار
نظر در معاایب ترجمه این کتاب خودداری نفرموده نگارنده را رهین منت
خود سازند. نکته دیگری که باید باد آور خود اینست که خوانندگان
در این کتاب فقط شصت و هشت نامه خواهند یافت که متأسفانه
موفق با انتشار چند نامه از آن نیز نشدیم و حال آنکه نامه های
ایرانی را تا صد و پنجاه نوشته اند و دلیل آنرا در ضمن مقدمه
کتاب مطالعه خواهند فرمود و نگارنده خود را محتاج بشکر ار مطلب نمیداند
در خانه با کمال احترام تشکرات قلبی خود را بدوسنан
دانش بیوه که مرا در انجام این خدمت باری فرموده اند مخصوصاً
دوست دانش برورم آقای امیرقلی امینی مدیر روزنامه اخنگر که
از اظهار لطف و تشویق نسبت بنگارنده فروگذار نفرموده اند
تقدیم مبدارد.

امیدوارم این خدمت ^{نا قابلی} که با وجود اهتمالات
و گرفتاریهای زیاد در مدت یکسال چند ماه موفق با نمام آن شده ام در درگاه
دانش بیوهان پسندیده آید و نگارنده را در ادامه خدمات و رفع نواقص
و تکمیل ترجمه این کتاب در چاپ های دیگر تشویق و ترغیب نماید.

ح. ارسنجانی

تهران . خرداد ۱۳۲۰

منابع و مآخذ مهم مقدمه کتاب

« بزبان فارسي »

- ۱ - سبر حکمت در اروپا جلد دوم جناب آفای محمد علی فروغی آفای اعتمادی امراه
- ۲ - دوره دوم مجله آینده

« بزبان يكانيه »

LaZier :

La grande Encyclopedie « Tome 24 »

Voltaire :

Louis XIV et son siecle

Montesquieu :

De l'esprit des Lois Tom 1^{er} et 2^{ème}

« Les Lettres Persanes » « Preface de X... » « Hachete editeur »

و بعضی مجلات و کتابهای دیگر . . .

زندگانی مونتکیو

شارل دو سکوندا بارون دو مونتکیو (۱) حقوق

دان ، ادیب و نویسنده بزرگ فرانسه در روز ۱۱ زانویه ۱۶۸۹ یعنی زمان پادشاهی لوئی چهاردهم در کاخ (۲) بُرد در جوار شهر بردو در میان خانواده اصیلی از نجایی گوین که علاقه نامی نسبت بعلوم و ادبیات داشتند و باین صفت ممتاز بودند متولد شد .

پدرش افسر بازنشسته ارتش و مادرش نیز از خانواده نجایی بود که در دوران جوانی بدرود زندگی گفت و چون مونتکیو از پرستاری مادر مهریان محروم گشت او را در (کلژ دو ژویلی) که چند کیلو متری پاریس قرار داشت سبزدنه و مدت یازده سال در این بنگاه بسر برد .

مونتکیو در سال ۱۷۱۱ که بیست و پنجمین از عمرش مبکدشت تھیلات خوبیش را در رشته حقوق به بیان رسانید و دو سال بعد از خانمه تھیلات خود ازدواج نمود و در ۱۷۱۳ بسمت دادوری دیوانخانه بردو انتخاب شد :

چون در سال ۱۷۱۶ عویش که لقب (پرژیلان آمورتیه) داشت وفات یافت و بغیر از مونتکیو وارث دیگری

(۱) Charles de secondat Baron de Montesquieu (۲) Brède

برای او نبود لذا این لقب ارثا بمتسبکیو منتقل گشت و نام (پرزیدان دومتسکیو) بر القاب دیگری از قبیل (بارون دلابرد) افرون گردید.

متسبکیو در دوران شباب استعدادی راجع علوم حقوق و اجتماع در خود نمی‌بیند و بارها گفته بود که (اصول محاکمات) را با وجود آنکه مردم کودن در مدت کمی فرامیگیرند هنوز من فرا نگرفته ام. و چون عدم علاقه خود را باین علوم حس کرد ناجا ر به مطالعه تاریخ و ادبیات پرداخت و شوق غریبی در خود نسبت علوم طبیعی احساس کرد و در این راه مطالعات عمیق نمود چنانکه بقول یکی از نوبنده‌گانه چیزی نمانده بود «حقوق دان معروف فرانسه و نوبنده روح القوانین یک طبیعی دان نامی بشود»

متسبکیو در سال ۱۷۱۶ عضویت آکادمی بردو انتخاب شد و مذکور وقت خود را صرف ندوین کتابی بنام «مطالعه در اصول سیاسی رومبهای» و کتاب دیگری بنام «مطالعه در امور مذهبی» نمود - این دو کتاب چندان صرف توجه واقع نشد و کسانی که در آکادمی بردو در سال ۱۷۱۶ مطالع این دو کتاب را مطالعه کردند ابدآ نیتوانستند برای مصنف آن آینده درخشنایی بیش بینی کنند.

جهنده نگذشت که متسبکیو در سن سی و دو سالگی یعنی در سال ۱۷۲۱ کتابی بنام «نامه‌های ایرانی» خارج از فرانسه بدون ذکر نام مؤلف منتشر ساخت که بینهایت طرف

نوجه مردم واقع شد و بقدرتی شهرت حاصل کرد که کتاب
فروهان دست بدامن هر مولفی زده واز اوتقاضا نگارش یک کتاب
نامه های ایرانی می نمودند . اشتهرار زیاد کتاب مردم را بتفحص
نام نویسنده و اداقت و پس از چندی بالاخره نویسنده نامه های
ایرانی را همه شناختند که جوان فاضل است از اهالی فرانسه
و بیکی از نجیب زادگان می باشد . از آن پس جمعی از فضلاه
فرانسه خواستند که او عضویت آکادمی فرانسه را قبول کند و متسکیو
بالاخره پس از یک سلسله متأجرات (که هرچنان خواهد آمد)

عضویت آکادمی فرانسه یذیرفته شد (سال ۱۷۲۸)

پس ازین موقبت متسکیو بطالعه در امور حقوق و تألف
و نصیف هر داخت و برای سیر در آفاق و انس بکشورهای دیگر مسافت
کرد و مالک اطریش . اینالبا . سویس . هلند . انگلیس .
را دیدن کرده درکشور اخیر دو سال اقامت نمود و پس از
بکدوره جهانگردی به (کاخ برد) باز گشت و به نگارش
تابع مطالعات و مسافرت های خود مشغول تألفی شد بنام روح
القوانين و آنرا در سال ۱۷۴۸ منتشر ساخت .

متسکیو چند سال بعد کتابی بنام « ملاحظات در باب
علل عظمت و انقراس دولت روم » بنگاشت .

چون از اطراف به کتاب روح القوانین وی خرد
میگرفتند هابت مجبور شد که در ۱۷۵۰ کتابی بنام « دفاع
از روح القوانین » منتشر سازد .

متسکیو پس از انتشار بکدوره کتابهای بزرگ و جاویدان
که در راه نگارش آن رنه های فراوان بود بود احتیاج

میرمی با صراحت داشت . زحمت بسیار و مطالعه همیشگی موجب ضعف مزاج و بالاخره بیماری دیگشت و روز بروز از فروع چشم کاسته بیش و چندی بدینسان روزگار بیکنرانه نا عاقبت بسال ۱۷۰۰ در شهر پاریس دعوت حق را اجابت کرد و چشم از جهان بان فرو بسنے بجهان باقی شناخت و دوره عمر بر افتخار خود را بسر آورد .

متسبکو یکی از دانشمندان بزرگ فرانسه و اروپا بود دوره زندگانی ساده و بی سر و صدای دی صرف تألیف کتب مفیده کشت . در نام مدت هر آنی از خدمت بمعین و نوع بشر فارغ نی نشد . در نگارش و بیان عقاید خود بی نهایت جسور . در اداء مقصد بی اندازه توانا و در درساندن مطلب خبلی ماهر و زبر دست بود . در روزگاری که پنجه های استبداد و ظلم سلاطین : اروپا را در غرقاب بدینگنی افکنده بود و هنگامی که نام کشیشها و بزرگان مذهبی بنا حق جمعی را بدور خود گرد آورده و کور کورانه به اطاعت خویش بیخوانده و مردم را در عالم بیخبری نگهداشت بودند ، در روزگاری که کلمه آزادی هقبده و فکر خطرات جانی برای گوینده خود نولده مبنیود این راد مرد بزرگه با زبانی ساده و بیانی شیوا نام عقاید سخیف و یعنی و نظاهرات عوام فریبانه بیشوابان ریا کار و سلاطین مستبد را مورد انتقاد قرار داده و عادات و رسوم اجتماعی فرانسویان را از زبان او زبانه و ریکا مورد حمله قرار می دهد و با نهایت صراحت

مینویسد « پاپ بتی را ماند که مردم او را بنا بر عادات اجدادی احترام میکنند » و در جای دیگر مینویسد « پیشوایان ربا کار نظاهر و ربا کاری را نقدس نامیده اند بی خبر از آنکه عبادت حقیقی خدمت بعدها و خلق و جامعه است »

مناسفانه از او ایل کار هموطنانش قدر وی را ندانسته و او را بیاد تیر های نهمت و طعنه گرفته و ازو بد گونی میکردنده . اما در میان زمان که وی در میهن خود گرفتار انتقاد یخوردان بود در انگلستان بافتخار وی مجسمه اش را بر پا نموده و از دور ویرا ستایش میکردنده چنانکه در سال ۱۷۵۲ بلک نفر صنعت کار معروف از اندن پاریس آمد تا نصویر او را کشیده و در روی مدال مخصوصی که بافتخار او نهیه میشد حل نماینده مناسفانه وقتی رسیده منتسکیو در بستر بیماری بسر میبرد .

بعدها در میهن خود نیز ورد احترام نام طبقات واقع شد چنانکه هنگام بیماری چندین بار اوتی پانزدهم پادشاه فرانسه برای احوال چرسی وی کس فرستاد و وی را تفقد بسیار نمود .

منتسکیو نه تنها عضو فرنگستان فرانسه بود و با ریاست دیوانخانه بر دو را برکشور خود داشت بلکه در خارج از میهن نیز مورد احترام و توجه مجامع علمی و فضلاً جهان بود چنانکه در فرنگستان سلطنتی بروس و جمعیت علمی پادشاهی لندن حضور داشت

قدان وی ضایعه عظیمی بود که بو عالم علم و ادب

وارد آمد و از رات بسیاری درمه کشورها نمود اهالی پاریس
مرک وی را چون بک سوگواری ملی تلقی کرده و با احترام
نام از خاکش برداشته بخاکش سپردند

تصنیفات منتسبکیو

بس از شرح مختصری که از زندگانی منتسبکبو نگاهنیم
لازم است که بعضی از تألیفات او را که بیشتر مایه اشتراش
هدی است مختصرآ بادآور شویم. منتسبکبو بکی از دانشمندان
بزرگ فرن هجدهم اروپاست که با تألیفات فنا نا بذیری نام
خود را در دفتر جاوید روزگار ثبت کرد و نا هنگامی که از
دانش در جهان اسمی برده شود نام منتسبکبو زنده خواهد
ماند

نا وقته که منتسبکبو در آکادمی برو دو عضویت داشت
بعضی تألیفات علمی بنام او انتشار یافته بود و گامگاه در
فرهنگستان مزبور خطابه هائی ایراد میکرد که هیچگدام طرف
نوجه واقع نمیشد حتی سبات نکارش تألیفات منتسبکبو در این
دوره از فیل کتاب La Dissertation sur la politique des Romains
بدی در میان دانشمندان بخوبی قول یکی از نویسندهای در ضمن این کتاب
منتسبکبو در پرده الفاظ زیاد خواسته بود که عقاید ضد منعی

خود را به نظر مردم بر ساند» این کتاب وقتی که در سال ۱۷۱۶ بدست کارمندان فرهنگستان بردو رسید به مصنف ایراد فراوان گرفتند و شاید در میان آنکروه هچکس نبود که آینده درخشنده برای منتسبکو پیش بینی کند

چند سال بگذشت و هنوز منتسبکیو گفتم بسر میرد ولی در ضمن بیکار نه نشته به نگارش کتاب بزرگی مشغول بود.

در سال ۱۷۲۱ در شهر (کلن) آلمان و آمستردام

هلندکنابی بزبان فرانسه در نجت عنوان نامه های ایرانی

بدون ذکر نام مؤلف منتشر گردید *Les Lettres persanes*

افعال فراوان مردم باین کتاب و مطابق مهی که در

آن مورد بحث فرار گرفته بود روز بروز بر اهمیت آن افزود

چنانکه علاقمندان بعلم و ادب کم کم در صدد کشف نام مؤلف

کتاب بر آمدند و چیزی نگذشت که همه دانستند نویسنده

کتاب جوانی است سی و دو ساله از اهالی فرانسه موسوم

به (شارل دو سکوندا بارون دو منتسبکیو) (۱)

دوستداران دانش از هر طرف عضویت وی را در

(فرهنگستان فرانسه) که بزرگترین بنگاههای فرهنگی فرانسه

بلکه اروپاست خواستار شدند و منتسبکیو نیز بر اثر اصرار

مردم خود به نلاش افتاد تا بالاخره در سال ۱۷۲۰ که

(مبودوساسی) کارمند فرهنگستان فرانسه فوت نمود و کرسی

(۱) Charles de Secondat Baron de Montesquieu

وی خالی ماند ، بدستباری رئیس فرهنگستان (مارهال دستره) و چند تن دیگر از متغیرین بس از یک سلسله مناجرات و مقاومت با موافقی بکه در کار بود بالاخره در سال ۱۷۲۸ بکارمندی فرهنگستان فرانسه بذیرفت شد

جون انتشار کتاب نامه های ایرانی در زندگانی خصوصی منتسبکوب اثرات خاصی داشته است و بر اثر انتشار همین کتاب بود که بکارمندی فرهنگستان فرانسه نائل آمده برای تشریع، مطلب لازم دانستیم که مطالب مربوط بنایف و انتشار این کتاب و موافقی که در راه ییشافت منتسبکوب و حضوریت فرهنگستان فرانسه برای وی ییش آمده است بطور مفصل طبقه بندی کرده تشریع نمائیم .

الف. مقدمات تأليف و انتشار کتاب نامه های ایرانی چند سال پیش از انتشار نامه های ایرانی کتابی بنام «تفریحات جدی و مضحك (۱)

تألف Diable Dufrensy و کتاب دیگری بنام Lesage نگارش Boiteaux در تأليف نامه های ایرانی قابل مطالعه و توجه مستند در قسمت سوم کتاب (تفریحات جدی و مضحك) فطمه هست بنام Le Siamoi که علی ظاهر زمینه نامه های ایرانی از آن اقتباس شده است «دو فرنگی » در این قطعه مینویسد : « یاریس بتفهائی عالمی است که در آن هه نوع مردمی زیست

(۱)Les amusements Serieux et comiques

میکنند . البته عادات اهالی آن در نظر ما شاید بسیار خادی باشد ولی اگر بکنفر سیامی « از اهالی سیام » باین شهر وارد شود چه چیز هائی در آن خواهد دید و چیز کوئه در باره این شهر و مردمش فضاحت خواهد کرد ؟ خیلی مبل دارم که با این مرد سیامی مسافرتی پیار بس کنم و عقابد او را راجع باین شهر و مردمش دریابم و بینم عادات و اخلاقی که در میان ما متداول است و ما همه آن صفات را پسندیم و صبیح و منطقی بشماریم در نظر آنمرد سیامی همچوچه نوع جلوه میکنند . در این کتاب « دوفرنی » از زبان آنمرد سیامی بشرح و تنبیه اخلاق و افعال مردم فرانسه برداخته و آنچه میخواسته از زبان وی بیان کرده است .

کتاب دیگری که در همین موافق چاپ شد کتابی بود نام هنوان که « دیابل » قادر است ستف تمام خانه هارا بردارد و کارهای که صاحبان خانه میکنند بیند ، شروع با نقاد از عادات مردم فرانسه کرده است .

متسبکبو بارها این دو کتاب را خوانده و سیک نگارش آنها در نظرش خوش آمده بود لذا تصمیم گرفت که خود مترجم افکار و احساسات دو نفر ایرانی خجالی بنام « اوزبک » و « ریکا » شده و آنچه میخواهد از زبان و قلم آن دو بیان کند کتاب نامه های ایرانی عبارت از صد و چند نامه (صد و پنجاه نامه) که

عوقر ایرانی از اصفهان بیاریس و یا بالعكس با هم ردوبدل کرده و طی این مراسلات هر یک زبانی هادات و اخلاق فرانسویان را انتقاد میکنند.

باید متذکر بود که چاپ های متعددی که از کتاب نامه های ایرانی شده است همه یک میزان نیست یعنی جمعی از داشمندان معتقدند که نامه های ایرانی در آغاز از شخص و چند نامه متجاوز نبوده است و بعداً دیگران (بتزمی که ذکر خواهیم کرد) نامه های دیگری که بین سبک نوشته اند بر آن افزوده اند چنانکه در مقدمه بک کتاب نامه های ایرانی Edition Hachette خواندم که اخیراً بک داشمند هلندی چند نامه دیگری بر کتاب مزبور افزوده است.

کتابی که بنگارنده در دست دارد واژروی آن نامه ها را ترجمه کرده است از انتشارات Nelson éditeur میباشد و بیش از هشت نامه ندارد و مقدمه نیز در اول کتاب دیده نمیشود : مقصود اینست که تعداد نامه ها در تمام چاپهای این کتاب یک میزان نیست و علت عذله آنرا شرح خواهیم داد کتاب نامه های ایرانی در مدت ده سال تدوین یافته است یعنی تاریخ نامه اول آن (۱۵ ماه صفر ۱۷۱۱) و تاریخ نامه آخر آن ۸ ماه رسیم اول ۱۷۲۰ میباشد (کتاب نامه های ایرانی متعلق بنگارنده که بیش از هشت نامه ندارد این هر دو تاریخ را در نامه اول و آخر دارد کتابهای دیگری هم هست

که با محفوظ داشتن این دو تاریخ بیش از صد و پنجاه نامه در آن
محضوظ است) سند دیگری که مولید این فول میباشد آنست
که لوئی ۱۴ پادشاه مقندر فرانسه در سال ۱۷۱۵ وفات یافت
وراجع بفوت اونا نهای در کتاب نامه های ایرانی دیده میشود
بنا بر این مبتوا ن حدس زد که متسکیو مکانیب کتاب خود را
در مدت دهه‌ال بتدریج نگاشته است یا اینکه کتاب در زمان لوئی
۱۴ حاضر بوده ولی مولف جرأت انتشار آنرا نداشته است .

(ب) منابع نویسنده

نامه های ایرانی دو قسمت کامل‌ا متبايز دارد یکی مباحث
مربوط به شرق زمین و مخصوصاً وضع اجتماعی ایرانیان دیگر
مسائل مربوط با وضاع سیاسی - اجتماعی منبعی کشور فرانسه .
در مرور دو قسمت دوم منابع مولف کتاب هیارت از مشاهدات
و تجربیات ویک سلسله عقاید شخصی او بوده است .

اما راجع بقسمت اول کتاب ناچار بتفحص و تحقیق هستیم
مخصوصاً از این لحاظ که یک قسم اعظم آن بنام کشور ماست .
متسکیو در نامه های خود از حرم سراهای ایران و از طرز زندگی
زنان ایرانی و رفتار مردان با اشان . تعداد زوجات در دین اسلام
و مخصوصاً طریقه تشیع سخن میراند .

در اول مرتبه هر کس خیال میکنند که مولف مدتها در ایران
زیست کرده و در کوچکترین امور اجتماعی ما وارد بوده است ولی
باید گفت که متسکیو تمام مباحث مربوط با ایران را از سفرنامه

شاردن (۱) فرانسوی که مدت ها در دربار صفوی مقیم بوده و در سال ۱۷۱۳ فوت نموده است افتباس کرده.

باید دانست که مطالب این کتاب ابدآ مربوط به ایران نیست. شاید برای رساندن این مطلب بوده است که متسلکبو عمدآ بیهلوانان کتاب خوددونام فبر ایرانی او زبان و زیگا داده است که خردمندان در بین مقصود از انتقادات و گوششای این کتاب حمله با وضع اجتماعی ایران نیست و مطالب آن مربوط بفرانسه است. (۲)

متسلکبو با مهارتی که داشت دو نفر ایرانی خیالی خود را در نام بنگاههای اجتماعی و سیاسی و منصبی فرانسه گردانده و خود مترجم احساسات آنها شده و از قول آندونفر ایرانی ساختگی می نویسد « پاپ بنی را ماند که بنا بر عادت مردم اورا ستایش میکنند » و باز با کمال جسارت در نامه دیگر لوئی چهارده را مغاطب پیاخته و مینویسد : « این پادشاه مقتدر برعیت خود هم الگاه هبته کرده و بلکه را بعای دو سکه و کافذ را بعای ہول بآنها مقبولاند ».

ج. مهدرجات کتاب

مطالب این کتاب هیارت از یک سلسله افکار سیاسی و اجتماعی، منصبی و فلسفی است که در بیوچه استنداد کسر را بارای اظهار این مقابله نبود؛ مقصود از انتشار آن شیوه همان مقاصد بست که دیگران را وادار کرد تا کتابهایی از قبیل اشعار La Foire و « آبه شولیو » انتشار دهند.

شاید جهت نرس از گفتار علنی بودکه متسکبو بگاهه رامی را که
میکن بود بوبله آن اظهار حقایق خوبش را بناید دریش گرفت
و در لباس شوخی و ابهام حقایق تلخی را گوشزد مردم فرانسه نمود
«موضوع این کتاب حمله مستقیم و بسیار سختی است به کشیش‌های
فرانسه و در ضمن با نهایت اختباط و اهاره به تنقید از او صناع سیاسی
فرانسه و دربار و اخلاق ملی فرانسویان و بدگونی از اشخاص متقدی
که ممکن بوده است بقیه اسم آنها را در تلوسطور کشف کرد می‌باشد
و بهین لحاظ با وجود مکتوم ماندن نام مؤلف صلاح ندانست
که در جات لوئی چهارده و بس از و هم درکشور فرانسه آنرا
انتشار دهد » (۱)

برای وضوح اهمیت مطالب این کتاب خوبست که قدری از
اقتدار کشیش‌های فرانسه در این دوره تعریف کنیم
کشیش‌های این زمان آنقدر در کشور فرانسه ریشه دوانیده و اقتدار
بهم زده بودند که چندین نفر از آنها از قبیل (کاردینال ریسلبو)
و مازارن بصدارت و وزارت رسیده بودند و پس از این دوران
۱۷۲۴ یعنی در دوران سلطنت لوئی ۱۵ کشیش مقدر دیگری بنام
(کاردینال فلوری) بوزارت رسیده بود
متسلکبو بی برده و با کمال صراحة نسبت به کشیش‌ها اظهار
خطبی کرده و هرج می‌سوطی از تهدیات آنها و از دیاد روز
افزون دیرها و رهبانیه‌ها و مناقشات منعی . اجحاف جسویان
بر ملل دیگر مبنگارد که طبیعاً موافق میل بلک نفر کاردینال

(۱) آقای اعتمادیه « در مجله آنده »

ویشوای منقدر منه بی نمیتوانست باشد (۱) گذشته از آن متسکبو بعنوان لطیفه و شوخی آنقدر از معاب ملت خود بدگونه میکند که پنراز انتشار آن یوسفه میترسید که مبادا مورد حمله ملت واقع شود و آنقدر روش و صریح در موضوع عادات ملت خود اظهار نظر کرده است که این کتاب را میتوان آینه افکار و اخلاق ملت فرانسه دانست.

در این کتاب عادات ملت مزبور ارقبیل علاوه بافتخار . تملق و مداهنه در بقای قدرت بی اهتمامی به بازرگانی و قضاوت . منافشات بیفایده . تحریر قبل از تفکر . عقیده بخرافات رامتسکبو بعنوان عادات ابرانیان و یا نقل از قول او زیک وربکا با استادی تمام مجسم میکند (۲) عجیتر آنکه طرز تأثیف کتاب خود نقید از اخلاق فرانسویان است چه متسکبو بیمه ماند همانگونه که وی مسائل جدی را بصورت شوخی بیان کرده است ملت فرانسه هم کله مطالب جدی را بصور شوخی و بانهاست بی اهتمامی تلقی میکند

متسکبو در نگارش این کتاب ظرافت بسیار و دقت و ضمیم سهل و متنعی بکار برده است چنانکه پس از انتشار آن مورد توجه همگان فرار گرفت و فروش ی بعد این کتاب کتابفروشان را غبال استفاده انداخت چه بیندند که بقول خود متسکبو «نامه های ایرانی را چون کاغذ زر میبرند » لذا دستور بدامن هر نویسنده زده و از او در خواست میکردند که کتابی بنام (نامه های ایرانی) برای آنها بنویسد در نتیجه این تقلبات چند فقره مکتوب جعلی در چاپهای متعددتر بر مان ییدا شد که چون نویسنده گان استادی و هنرمندی نویسنده اصلی را نداشتند حملات مستقیمی به بعضی اشخاص کرده بودند و متسکبو

جیتر سید آن نامه ها بیشتر اسباب درد سر ش بشود . شاید علت
عده اختلاف تعداد مکانیب این کتاب در چا بهای مختلف همین
مسئله باشد که ما در بالا بآن اشاره کردیم و باز همانکه میینیم
بطوریکه معروف است متسبکیو بلکه نسخه ازین کتاب را با
حذف بعضی از فصلهای زنده آن چاپ و به کار دینال فلوری
تقدیم داشت .

(ر) — اثر انتشار نامه های ایرانی در زندگی خصوصی متسبکیو

پس از انتشار کتاب نامه های ایرانی و افشاء نام نویسنده
آن جوش و خروشی در میان طبقات مختلف پدیدارشد و دو حس
متناقض پدید آورد

بکدسته از طرفداران آزادی عقاید و ادبیات که بی بمنظور
حالی متسبکیو برده بودند بعایت ازوی برخاسته و جداً پذیرفتن
اورا بکارمندی فرهنگستان فرانسه خواستار شدند
دسته دیگر که کشیشها و پیرمردان متعصب منصب در زمرة
آنها قرار داشتند به نقید از متسبکیو پرداخته و حملات سختی بُوی
کردند و اورا متهمن بخیانت نموده همای نکفرش داشتند

به حال انتشار نامه های ایرانی موجب اشتیار فوق العاده
متسبکیو شد و بالاخره طرفداران وی بر مخالفینش فایق آمدند
و همانکه شرح خواهیم داد پس از مشاجرات بسیار عاقبت بکارمندی
فرهنگستان فرانسه پذیرفته شد

۵ - کارمندی فرهنگستان فرانسه

کتاب نامه های ایرانی چنانکه کتبیم مقدمات ترقی متسلکبو را فرامم آورد و طرفداران دی از جمله رئیس فرهنگستان فرانسه شروع بکوشش برای جایدادن او در فرهنگستان فرانسه نمودند بزرگترین شخصی که با متسلکبو در این امر مخالفت میکرد (کاردینال فلوری) صدراعظم لوئی ۱۵ بود .

وقتی که در سال ۱۷۲۰ یعنی چهار سال پس از انتشار نامه های ایرانی (سبو دوساسی) کارمند فرهنگستان فرانسه فوت نمود و کرسی او برای متسلکبو بیشنهاد شد کاردینال فلوری با کادمی فرانسه نوشت .

« اعلیحضرت بنویسنده نامه های ایرانی به هیچوجه اجازه ورود به کادمی را نخواهند داد گرچه اعلیحضرت شخصاً کتاب مزبور را مطالعه تقدیمه اند ولی اشخاصی که طرف اطمینان ذات همایونی هستند زهر و خطر این کتاب را بخاکپای همایونی عرض کرده اند » .

متسلکبو وقتی کار را بدینم وال بد و دانست که شیرین کاری درباریان از خود را بخشیده است معزمانه بدیدار کاردینال فلوری شافت و با او گفت .

« قضاوت در مندرجات بلکه کتاب باید در نتیجه فرانش آن بعمل آید نه بصرف افراه و بهنان > و از کاردینال مزبور جدا تقاضا کرد که کتاب را از سر

تا نه بخواند . صدر اعظم نیز بطالعه کتاب مزبور پرداخت و دانست که تمام انتشارات راجع بآن فرض رانی صرف بوده است لذابی اجازه داد تا هضویت آکادمی را پینبرد و متسبکبو در سال ۱۷۲۸ یعنی پس از چند سال کشمکش وارد مجلس آکادمی گردید .

موضوع دیدار متسبکبو با کاردينال فلوری تولبد شابعات بسیار گرده است و نویسلدگان بزرگ همصر وی نیز یا از روی فرض و یا از روی فرض عقابدی ابراز داشته اند مثل «ولتر» در کتاب (هصرلوئی چهاردهم) مینویسد که در ظرف چند روز متسبکبو با عجله یک نسخه از کتاب خود را با حذف بعضی قسمت های زنده آن که بمقامات منصبی بر میغورد بچاپ رساند و آرا بنظر کاردينال فلوری رساند و با این حبله موافقت اورا جلب کرد .

چیزی که گفته های ولتر را تأیید میکرد چند جلد نادر از کتاب نامه های ایرانی بود که در کلی بچاپ رسیده و پیر مارتون آرا انتشار داده بود و دربیشت آن ذکر شده بود « چاپ دوم با نصحیح و تحسیبه اویسنده »

ولتر مینویسد که متسبکبو در این کتاب شماره نامه ها را نیز عوض کرده بود بطوري که ابدأ در ظاهر آن تغیری دیده نمیشد و با حذف نامه های ۱۸ و ۱۹ و ۲۴ و ۲۹ آرا چاپ و با این وسیله کاردينال فلوری را اغفال کرد .

- کپ -

اما بعضی نوشته های ولتر رامنکی بر افراد شخصی دانسته و مبنی بسند حقیقت قضیه ای است که متسببو در ملاقات هجر مانه خود با کاردینال فلوری اورا تهدیه کرده و گفته بود که پس از آینه هم هنک احترام و تهمت اگر با عضویت وی در فرانسه موقوف نشود فرانسه را ترک خواهد نمود و بخارج خواهد رفت و دیگران با آغاز باز اورا خواهند بذیرفت و باداشی که از دولت مقبووه خود میخواست دیگران با خواهند داد و بالتبیجه ملت دولت فرانسه خبف خواهند شد .

به حال چنانکه گفتیم سال ۱۷۲۸ متنسبکبور ارد مجلس فرانسه شد و پس از بکدوره مشاجره باین موقبت نائل آمد .

روح القوانین

در سال ۱۷۴۸ مزرگترین کتاب فلسفی و حقوقی فرنجی بعدهم بنام (روح القوانین) بدون ذکر نام مؤلف منتشر شد ولی این بار که مردم بقلم توانای متسببو آشنا شده بودند فوراً نویسنده آرا شناخته و کتاب مزبور طرف توجه نام طبقات واقع کشت .

و چنان بسرعت چاپ های متعدد آن نشر شد که خود متسبکبور این باب گفته بود .

«اگر من میگویم در مدت ۱۸ ماه یست و دو بار این کتاب بچاپ رسیده و بتمام زبانها آن جمهه

- کج -

شده است آنرا باید نشانه خود سئائی من بدانند «
این کتاب نیز مانند سابر تألفات منتسبکبو از فکر آزاد و
قلب جسور وی سرچشمه گرفته بود لذا در تمام مضامین آن صراحة
کامل دبیه میشود . گرچه انتشار آن بمناسبت مطالب نازه
که داشت چندان فلاسفه و منفکزین را خوش نیامد ولی با وجود
ابتعال دهان از انتقاد بستند و ولنر که بکی از همین فلسفه بود
از روح القوانین بدگونی نکرد . با وجودیکه منتسبکبو در این
کتاب مانند سابر مؤلف افسش در مسائل مذهبی تعصب بخراج نداده و بروای
حقایق را بیان کرده بود باز « اوکها » بدشمنی او برخواستند
اما روز نامه های مذهبی از قبیل *Les nouvelles ecclesiatques*
Le Journal de trevoux

که باز بدست یشوایان منعی اداره بشد بر علیه انتشار
کتاب روح القوانین مقالانی منتشر کردند و نویسنده آنرا منهم
بتوهین نسبت بمنصب و عدم مراعات فواین نمودند .
منتسبکبو پس از چندی خود را ناچار بید از کتاب خود دفاع
کند لذا رساله بنام « دفاع از روح القوانین » منتشر کرد
که بر ارزش کتاب اصلی افزود .

نام روح القوانین از اینجهمت برای کتاب انتخاب شده .
است که در طی دو جلد کتاب نامبرده منتسبکبو مطالب مبسوط
و مشروحی از روایطی که فواین با حکومت ها دارا هستند و

- کد -

لآخری که هادان، آب و هوا و اقلیم و منصب و تجارت در طرز
یهادیش حکومت ها دارند بحث میکنند. ضمناً در این کتاب
متسبکو مطالعات کاملی در قوانین روم و قوانین آن
محده از قبیل قوانین فرانسه نموده و نظریانی اظهار داشته است
کتاب روح القوانین جمیعاً بسی ویک کتاب ویش از باصد
فصل تقسیم میشود که هر فصل عنوان علیجه دارد. تنظیم و
دسته بندی مطالب آن بی نهایت مشکل و تعداد فصولش موجب
انتقاد برخی از دانشمندان شده است
دالامبر (۱) دانشمند نامی سی بسیاری در تنظیم
مطالب این کتاب نموده و توانست آنرا در می بیست و پنج
صفحه تنظیم کند اما در آخر خود معترف بود که کاملاً بازجام
مقصود موفق نیامده است.

از آن پس دانشمندان دیگری در دسته بندی و تنظیم مطالب
این کتاب کوشیدند وهم امروز نیز جمعی بدان اشتغال دارند
مندرجات این کتاب عبارت از برخی آراء و افکار قضائی
و فلسفی و بعضی ابتکارانی است که متسبکو خود بدان برخورده
درند و بن وتألف این کتاب افکار و عقاید (لак) (۲)
فیلسوف انگلیسی و طرز حکومت انگلستان بی نهایت موثر افتاده

(۱) D'Alambert

(۲) John Locke

وکلیتاً او صناع انگلستان اورا خوش آمده و بسیاری از مقاید
مکتبه و مقتبسه از آنها در ضمن کتاب خود آورده است منتسب
در روح القوانین مبنی است :

« چون انسان باید با هم جنسان خود با جتمع زندگی کند
چاره جز این نیست که روابط میان مردم بحکم قانون مشخص
شود خواه قانون مدون باشد و خواه بر حسب آداب و عادات
مقرر شود » و اگر جماعتی بی قانون زندگی کنند
در میان آنها آزادی و امنیت نخواهد بود زیرا هر کس بنده
غوبی را از خود خواهد داشد » (۱)

در تعریف قانون مبنی است :

قانون هیارت از روابط ضروریست که میان اشیاء بوده
و از طبیعت خود آنها ناشی میشود (۲) و باز اظهار میدارد : قوانین
در میان مردم بیقاعدہ و بد لخواه مقرر نمیشود و قواعد و اصولی
دارد چه نه کارهای خدا بیقاعدہ و بی نظام و دلخواهی است
ونه کارهای مردم و نه امور طبیعی و همه چیز در تحت ضابطه و
اصول است . . (۳) اما ضوابط و قوانین طبیعی بطور کلی مست

۱ - سیر حکمت در اروپا ج ۲

Les lois ce sont des Rapports nécessaires qui dérivent de la Nature des

2 - سیر حکمت در اروپا ج ۲ choses

— ۲ —

کا کر آنها را جو نیم و نیایم بهترین اوضاع برای اصلاح حال مردم فراهم میشود . . . (۱)

منتسبکو میگوید که سه فرم حکومت در دنیا دیده میشود
جمهوری (۲) و پادشاهی (۳) و خود سرانه یا استبدادی (۴)
جمهوری حکومت جماعت است و آن بر دو قسم است اگر
جیبیع مردم در حکومت دخیل باشند (دموکراسی) گویند یعنی
حکومت عامه و اگر جماعتی از مردم حاکم باشند (آریستوکراسی)
گویند یعنی حکومت خواص (۵)

بنیاد حکومت جمهوری از هر نوع که باشد بر روی مبین
برستی و قانون خواهی و حفظ صلاح عامه نهاده شده است و
پایه حکومت پادشاهی برقرارت و آبرومندی طبقات متوسط است
که رابطه میان پادشاه و عامه می باشند و باید که بحفظ حیثیات
خود مقید باشند و بنیاد حکومت استبدادی بر ترس دو حشت فرار
گرفته است .

ایرادی کدانشمندان بمتسبکبو در تعین فواعد و بنیاد حکومات
تلله فوق الذکر گرفته‌اند اینست که مبکوبنده هریک از این مبانی خاص
آن نوع حکومتی که متسبکبو معین کرده است نمی‌باشد بدین معنی که
ممکنست حکومت پادشاهی مخصوصاً مشروطه بر فواعد و بهن بر سرنی

۱۔ سیر حکمت در اروپا ج ۲ Republique - ۲ Despotisme - ۳ Monarchie . ۳

۰ - سیر حکمت در اروپا ج ۲

- کز -

و قانون خواهی استوار باشد و همچنین ترس و وحشت پایه حکومت
پادشاهی قرار گرد .

متسبکبو در مقام جواب برآمده و مبکوید . ممکنست که
هر یک از این عوامل در انواع دیگر حکومتها موجود باشد ولی
اساس و بنیاد هر یک از آنها همان اصولی است که ذکر کردیم و اخلاق
اصول دیگر اگر حاصل شود بعثابه فروعات اصل تلقی خواهد گشت .
متسبکبو مبکوید که لازمه حکومت استبدادی ایجاد و وضع
کفرهای شدید برای مردم میباشد و در این نوع حکومت بردگی
رواج کامل میباشد .



متسبکبو پس از این تأليف چنانکه گفتیم گرفنار تبرهای
انتقاد و خرد و گیری معاصرین خود گشت و بالاخره بی جواب
گذاشتن انتقادات مزبور تحمل نکرده بسال ۱۷۵۰ رساله بنام
دفاع از روح القوانین انتشار داد که در آن بعده شابسته جواب
متقدین خود را داده بود

تألیفات دیگر متسبکبو

بس از انتشار این رساله دیگر ضعف پیری و بیماری بر
دی روی آورده و در کتاب (افکار گوناگون) (۱) که بعد از
بناموی منتشر گردید اشاره بفرسودگی خود نموده و از علت پیری و
بیماری چنین بادکرده است :
«احساس مبکنم که روحم بینهایت خسته شده . مطالعات

-کح -

پیوسته و بی‌بایان قدرت و قوایم را تعطیل برده است من نبال
نمیکنم که مدت زیادی از دیدار جهان و موجودات آن برخور دار
باهم و بزودی برای هیشه چشم از روشنائی حیات خواهم بست»
متسبکیو در فواصل سالهای ۱۷۰۰ و ۱۷۵۰ دیگر کتابی شکافت
از تأثیفات دیگروی چنانکه پادگردیم کتاب معروف (حل
عظمت و انقراض رومیها) (۱) است که برای رعایت اینجاست و اختصار
و اینکه مقدمه زائد بر اصل نشود از تشریع و نقل مطالب آن خودداری
میکنیم و مطالعه کامل آنرا بخوانند گان با ذوق و امکنایم
سالها بس از مرگ متسبکیو هنوز تأثیفات و رسائل او بعایپ
فرسیده بود. هنگامیکه جسم وی در زیر خاک شاید بکلی از میان
رفت در روح پاک او بر فراز آسانها بر واژ میگردانشان تأثیفات
چاپ نشده اش مردم را یاد بزرگی و فرزانگی این را درد
آورده و از مقام معنوی او سخنها میگفتند
از تأثیفات متسبکیو که بس از مرگش انتشار یافت یکی کتاب
Arsace et Ismène ناریخ شرقی میباشد که بسیاق هزار
و یکشنب نوشته شده و سال ۱۷۸۲ انتشار یافت
دیگر کتاب «اندیشه ها» و «پادداشتی های مربوط به
انگلستان» و «افکار گوناگون» بود است که از آن در بالا باد
کردیم. معروف است که ناریخ مهمی بنام تاریخ (لوئی ۱۱)
نوشته بود که در حیات خودش بسوخت و از میان رفت

(۱) La grandeur et la decadence des
Romains .

-کط-

خاتمه کلام

دانشمندان طلاوه بر مقام علمی شامگی که برای متسلکبو
قابل میباشد اورا از زمره ادبای بزرگ فرن هیجدهم
فرانسه میشمارند

کتاب روح القوانین که بایانی ساده و شبوا نکارش باقه
است بقدری در میان مردم فرانسه و مکتبی مؤثر واقع شد
که در انقلاب کیر فرانسه اسکاوس صریح و عصبی بخشد و همکان
اورا از زمره بکی از سنهن مردانه که موجد آزادی فرانسه میباشد
هرده اند که عارت میباشد از (ولتر - متسلکبو - زان زاله
روس) و تألفات اورا از شاهکارهای ادبی فرن نامبرده میدانند
ما اگر بخواهیم وارد در این بحث شویم و اثر افکار
و تألفات این مرد بزرگ را در دنیا مطالعه کنیم باید کتابی
قطعی بسکاریم تا حق مطلب را آنکونه که شایسته است ادا کرده باشیم
در خاتمه مقدمه امبدواریم که روزی موفق به ترجمه و نشر
سایر تألفات این مرد بزرگ بشویم و میهن گرایی را خدمتی
شایسته نماییم

پایان

از خوانندگان گرامی خواهش میشود که پیش
از مطالعه بغلطنامه آخر آن مراجعه فرمایند

ما تا آنجا که میتوانستیم سعی کرده ایم کتاب کم غلط
چاپ شود . کسانیکه با عالم مطبوعات سروکاردارند میدانند
که این امر با چه موافقی برخورد میکند . بهر حال اگر
خوانندگان بغلط های چایی دیگری برخوردنده که درغلطنامه
ذکر نشده است بلفظ از آن درگذرند و آنرا تصویح فرمایند

| صفحه | سطر | نادرست | درست | |
|------|-----|----------------|----------------|----------------|
| ۴ | ۱۸ | خود را این | خود را این | خود را از این |
| ۳ | ۸ | دردهای | دردهای | درهای |
| ۴ | ۶ | عتماد | عتماد | اعتماد |
| ۱۳ | ۴ | حاضر | حاضر | حاضر |
| ۱۴ | ۱۱ | مجسم | مجسم | مجسم |
| ۱۰ | ۱۴ | خته | خته | خته |
| ۲۱ | ۱ | نمیگفتم | نمیگفتم | نمیگفتم |
| ۲۸ | ۷ | عدول | عدول | نزول |
| ۳۱ | ۱۹ | وقتی که . . . | وقتی . . . | وقتی که . . . |
| ۳۶ | ۱۶ | میلت | میلت | فضیلت |
| ۴۲ | ۲۱ | خاصی بافت | خاصی | خاصی بافت |
| ۴۵ | ۶ | ناداند | ناداند | افتادند |
| ۵۰ | آخر | درآوردن | درآوردن | درآوردن |
| ۷۵ | ۸ | پادشاهان | پادشاهان | پادشاهان |
| ۷۶ | ۱۱ | (نیابت) | نیابت | (نیابت) |
| ۸۷ | آخر | نه بازی میکنید | نه فمار میکنید | نه فمار میکنید |

| صفحه | سطر | نادرست | درست |
|------|-------|----------------|------------------|
| ۱۹ | ۱۰ | بشکفت می‌آورد | بشکفت میاندازد |
| ۱۹ | ۱۰ | لله شا | الله شا |
| ۹۱ | ۱۲ | پاریس وارد شدم | پاریس شدم |
| ۱۲۹ | ۳ | توجه داشت | توجه داشته |
| ۱۳۱ | ۲۰ | و تقلب و اغفای | و تقلب و اغفال |
| ۱۲۳ | حاشیه | Kapucine | Copucine |
| ۱۲۴ | حاشیه | Gos huie | Cos hine |
| ۱۳۴ | حاشیه | امر خیلی شایست | امر مداول است |
| ۱۲۶ | ۷ | کسانی را دیدم | کسانی را دیده‌ام |
| ۱۳۶ | حاشیه | .. منصرف شد | .. متصرف شد |
| ۱۳۸ | ۴ | مردم شده ایم | شده ایم |
| ۱۷۰ | ۱۵ | خودتان | خودمان |
| ۱۷۰ | ۱۰ | خلاصه از نظر | یعنی از نظر |
| ۱۶۰ | ۱۵ | انرات آنرا | انر آنرا |
| ۱۷۶ | ۷ | میزند تا فردا | میزند |
| ۱۷۶ | ۹ | صبع | نا فردا صبع |

نامه‌های ایرانی

ناده اول

(به اصفهان)

اوزبک به دوستش روسخان مینویسد

ما فقط یکروز در قم ماندیم و پس از آنکه حضرت مصوومه
را زیارت کردیم برای افتاده و دیروز که روز یست و پنجم حرکت
ما از اصفهان بود به نبریز رسیدیم .

(ریکا) و من هابد در میان ایرانیان خستین کانی باشیم
که جزم تحصیل علم و شناسائی احوال ام خنثیه از کشور خارج
می شویم و دست از زندگی راحت کشیده برای کسب صرفت
خود را بزرگت می اندازیم .

ما در کشوری زاده شده ایم که فرق در گل بوده است
ولی مانند بعضیها می چوфт نمی بنداشتیم که مرزهای دنیا بزر
کشور ما خانه پنیرد و آفتاب جهاتاب تنها مردم ایران را از
خود بهره مند می بازد .

من از خود پسندی و غرور بسیار بیزارم و از اقدام
باین سافرت ابدأ غره نشده و میل ندارم که مردم از من
تعریف کنند ولی برای اطلاع خوبت سخنانی که مردم در
باره ما می دانند بعن بنویسی نامه های خود را این پس با حضور
پسرست چون ما چند ملمه را در آنجا خواهیم گذاشت .

روستان هر یز مطمئن باش هر کجا دنیا باشم نرا اضیفه نمین
خدا حافظ دوست خود میدانم.

از تبریز ۱۰ ماه صفر (۱۷۱۱)

نامه دوم

(به اصفهان)

او زبک به رئیس خواجه سرا ایان خود مینویسد

تو در ایران حافظ زنهای دنیا من و منهم هر یز نمین
همزه ای را که در دنیا داشتم به تو سپردم، تو کلید درد های
حرمسای را دردست گرفته و جز بردی من باز غواصی کرد
هنگای که بر جواهرات گرانها و ودایع قلبی من باسنانی بیکنی
آنها استراحت بیکنند و با آرامش کامل خویشتن را سر گرم
می دارند.

تو پیوسته برآفت ایشان مشغول باش و همانگونه که روز
در میان غوغای شهر از آنها حراست بیکنی شبها نیز بمحافظت شان
پیدار باش. اگر لغزش و خطای از بانوان حرم سر زد از
ادامه آن ممانعت کن. من تو را آفت فق و سترون و مظہر
وفداری میدانم هر چه مبل خانمهای حرم است انجام کن و در
ضمن رعابت قوانین خانوادگی را از نظر دور مدار. خدمت
ایشان را پیوسته موجب افتخار خود بدان و با احترام تمام کمر

با جرای فرمانهای ایشان بسته چون بندۀ صادق از آنها اطاعت کن
اما اگر حرکتی مخالف فواین آزادگی و نجات از آنها
منعنه کردی چون من ایشان را نمی‌کن.

همشه بخاطر آر که من نرا از نسبتی هستی بخشم و
از بیچارگی خلاصت کردم و درخانه خود جایددم و آنقدر بنو
همداد داشتم که وداع گرانهای خود را هنگام فیت بدست تو سپردم.
تو اکنون در خدمت کسانی که قلب من باشان نعلق دارد
زیسته در ضمن از جزئی ترین احوال ایشان اطلاع حاصل خواهی کرد
هر چه وسایل دادی است برای ایشان فراهم کن و اگر
راجح به غیبت من مضطرب بودند دلهار ایشان بده و ایشان را
بوسیله موسیقی و رقص و نوشاندن شرابهای عالی مشغول بدار و
پیوسته اسباب تجمیع شان را فراهم آر
اگر هوس صوراً کردند ایشان را بیر ولی در ضمن مواظبه
باش تا دست مردهای هرزه درائی که در آن دور و نزد از دامنه
کوتاه کنی.

پیوسته ایشان را اندرز داده و به باکدامنی که موجب
صفای قلب و روح است تشویق کن و گامگاهی هم سخن از دوری من
بیان آر.

چقدر بیل داشتم که آن دلبران طنایز را در این مکان قشنگ
بینم و آن مهوشان، نقش طیمت را با جمال خود پیار بند،

خدا حافظ

فَاهِدَهُ سَعْوَم

(به تبریز)

زاشی (یکی از بانوان) به او زبک میتویسد

برئس سپاهان (خواجہ سرایان) دستور دادیم که مارا
حصار ببرد و قطعاً بشما خواهد نوشت که حاده فوق العاده و
سونی در این تفریع رخ نداد.

فقط هنگامی که بکنار رودخانه رسیدیم و گذشتن از
آن با کجاوم امکان پذیر نبود بنا بر عادت ذیرینه روی غفته‌انی
که بر روی شانه‌های دوغلام حمل می‌کشت سوار شدیم و به
آنطرف رسیدیم ولی البته مواطن بودیم که خود را از چشم
نامحروم محافظت ننمایم.

او زبک عزیزم : راستی چگونه میتوانم در خانه تو که
هر آن لذایذ ساعات گذشته را بیاد من مبارود و اکنون خودرا
از آن سعادت‌ها محروم می‌ییم زندگی کنم مانند کسانیکه هبئی
عزیز و گرانبهالی را گم کرده باشند ازین باعث آن باعث رفته
از آن عمارت باین عمارت می‌روم و یوسته نرا می‌جویم و هر گز
جمال دلارابت را نمی‌ییم و در هوض بهر کجا نظر می‌افکنم
بردهای از دوران سعادت گذشته خود دریش جسم مجسم می‌باشم
گاهی آن لحظه‌را بیاد مبارورم که برای اولین بار نرا در

آغوش کشیم وزمانی آن سلعت را که تو خصیم باز دواج
بامن گرفتی.

گامی آن سلطات خاطرم بگنرد که هر یکی از ما و نه
خود را از افران زیباتر بیشیدیم و بس از آنکه بیهودین
صورتی خودرا می‌آدراییم در یش دیدهات نایابان بیشیدیم و تو
با نظر دقت باستانی و مهارت ما در فن آرابش بمنکریستی و
آتش نحسین بیکردی که مرانب رضامندی خاطرت بر ما نایابان
می‌گشت.

اما بزودی نکامهای هفت‌آمیزت به توجیهی عادی مبدل
می‌شد و با جزئی نوین تغیری که در مردمک چشم‌حاصلمیگشت
تم زحات ما به درمیرفت و مجبور می‌شدیم که از آنکوه آرابش
که مورد پسند خاطرت نبود خودرا برکنار داشته و با نهادت
سلدگی در مقابل خودنمایی کنیم.

حریزم اضراف می‌گنم که در اینکونه موقع دامن صبرم
چنان بخورد و برای جلب نظر تو و حکمت افران به رویله
منتسبت می‌شدم.

او زیک محظوظ : راسنی که چه نکامهای سعر آمیز و
جلتوگری داشتی ؟ آنوقت در می‌یافتم که تو غرق در لذات می‌پاشی
و سرغ آزاده روحت بی آنکه در قلب هیچ‌کدام نشین کرد
بررواز بیکرد. گونی نکامهای عاشق‌کش تو از قلب ما بساج
می‌خواست . در یک لحظه همه ما فرق در بوسه‌های آتشین
تو می‌شیم.

دیدگان کنجهکار تو اسرار دل مارا کشف میکرد و طرز
سخنان و نگاههای تو در یك لحظه هزار گوش تدبیر مارا منتقب میشود
او زبک عزیز همیشه میل داشتم که ترا شلدون و سلطنت
بینم و نیز حس میکردم که تلب نوهم ناحدی بعن تلق دارد.

تو گاهی بیش من آمده و زمانی مرا ترک میکنی چیزی
نمیکنست که سر غ دلت موس آشیانه دل مرا میکرد و دوباره
بسی من باز میگشتی و این امر خود موجب کمال افتخار من
و حسرت افرانم بود.

وقتی بهم میربندیم همه دنیا را فراموش میکردیم و از خود
یغود میشیم و در اینحال رقبای من سی داشتند شاهد میشون
تو نسبت بعن باشند.

اما اگر آنان به عشق و علاوه قلبی من نوجه داشتند
در می باقند که تفاوت عشق و محبت من با اینان نسبت بتو
فرستنکها راه است و اعتراف میکردند که درجه حسابت و اثر
مرا هیچکدام دارا نیستند.

آه، راستی من چه بینویسم وجه میگویم! . .

چه بدینه ازین بالآخر است که کسی مایه سلطات و آرامش
قلب خود را کم کرده و ازاو دور باشد.

اوزبک: تو مرا ترک گفتی تا بسیرو گشت در افالم بردازی
و مشق و عاشقی را بچیزی نگرفتی.

افوس که دیگر یاد آنکه دلش در بین نست نمیباخی
و ترا از آمیاهی صهی که از اعماق دل موزانش خارج

جیشود خبری نبست واشگهانی که از دیدگاه من جاریت نرا
بناآثره نمیسازد . .

گوئی که با ترک این خانه عشق مرا نیز ترک گفتی و دوری
و فراموشی ییوسته نرا افسرده تر مینماید .

آه، او زبک عزیزم اگر معنی سعادت را مانند من در می یافتنی؟؟

از سرای فاطمه اصفهان - ۲۲ ماه محرم ۱۷۱۱

فایلهه پنجم

به ارض روم

ز فیس ؟! یکی از بانوان باوزبک همینویسد

عاقبت این سیاه پلیده تصمیم گرفت از همه سمت مرا
نماید سازد زیرا اکنون میخواهد که (زلد) نوکر با
رفایم را که با نهایت هفتت بمن خدمت کرده و موجبات
خادمانی مرا فراهم میسازد از من دور کند .

آلام روحی من ناشی از دوری تو که ییوسته جانم را
میازارد کم بود که اینکه رئیس خواجه سرایان با بستن بلک
نهشت تنگین مرا ییوسته در بونه غم گذازد آن خائن نابکار
اضماد مرا نسبت به (زلد) سوء تعبیر کرده و چون هنگام
غیبت من وی دربشت در اطاق به باسیانی مشغول است این
مسئله را منسک قرار داده و در صفحه خاطر منحوس خود
مشهائی ترسیم میکند که از خیال من هرگز نمیگذرد .

براستی که من خیلی بدینهم . انزوا و پاکدامنی بعن
جازه نیدهد که خودرا سیر افکار مشئوم و نهتم های شرم
آور آن سیاه بینم بلک مثت غلام سیاه مرا حاصله کرده و
درهمه جا حتی در قلب توهم مرا نقیب میکند با اینحال لازم
است که من از خود دفاع نمایم .

اما نه ؟ خطا گفتم من آنقدر احترام برای خویشن

خانم که هیچ وقت حاضر نیستم از درجه و مرتبه خود برای سبزه
با این مردم هست نزول کنم من در راه پاکدامنی و صفاتی
دل خویشن صدامنی جز قلب تو ، عشق تو ، محبت خود نسبت
به تو ندارم و جز اینها . او زیک هریزم ! اشک های سوزان
من حافظه و مدافعت میاغوند .

(از سرای فاطمه ۲۹ محرم ۱۴۱۱)

ناهله پنجم

به ارض روم

روستان باوزبک میدویسد

تو نقل مجالس اصفهان شده ای و هیچکس جز از مسافت
تو سخن نمیگوید بعضی این خبر را با بلک نوع سبکی دی
ادبی بوزبان رانده و برخی با غم و اندوه فراوان آنرا به
جهان میآورند .

تنهای دوستان لازم نو افغان د مردم را بسکوت افغان سی
کشند - کس نهتواند تصور آنرا بگند که نو زنهای زیاد
خوشلن ، دوستان و میهن خود را نزک کرده و باقالیسی که
در نظر آنان ناشناس و مجهول است بروی .
ملوک (ریکا) خبیلی بی تامی میگند و پرسش را از تو
مغولهد و میگویند که تو اورا نریت کرده ای .
او زبله میدانی که منم طبعاً مر کاری را تو نو انجام .
نهی من پنجم اما نهی تو انم فراق تو را فراموش کردی و از
این دوری و جلتائی که میان ما فرامم آورده ای ترا یخشم
و دلایلی که چیزی مسلفت خود اقامه کرده ای و مذفیریه
که آورده ای قلب من از قبول و تصدیق آنها امتناع میورزد
او زبله عزیز پیوسه مرا دوست بدار خدا حافظ
« از اصفهان ۲۸ ماه دیسمبر الاول ۱۷۱۱ »

ناهیه ششم

باصفهان

او زبلک بد و ستش نصیر مینویسد

بس از یکروز که در (ایروان) گذرانیدم سر زمین
ایران را بدرود گفته و وارد منطقه خود نزد کها شدیم و بس از
یازده روز به ارض روم رسیدیم و سه با چهار ماه در این
شهر بسر خواهیم برد .

خبر ! وقتی که هشتم از بدر میهن غریز محروم بیکشت
و خود را در میان عنانها مبدیم کونی بار سنگینی بر -
قلب من گذاشتند و روح بی اندازه کشل شد .
همگامی که ناچار بسرزمین ییکانه وارد شدیم دیگر روح
از من ییکانگی بیکرد .

یشنر اوقات میهن ، خانواده ، دوستان در نظرم بجسم
مبشوند و حس نهفته سرا نظریک کرده قلب را بشور می آورند
اما هبکه خود می آید بلکه اضطراب سختی که ناشی از درد
فراق است سرا در غم و اندوه فرو میرد ، یوسته قلبم بنت
میگوید ، چقدر اسباب سعادت توفراهم بود و چگونه تو آنها را
ترک گفتو .

جزی که یشنر باعث ناراحتی من شده دوری از زن
های زیبایم میباشد که هر وقت مبغواهم حتی خجالتشان را بکنم
غصه مرا بیکشد .

خبر ! تو خوب مبدانی که آنها را خلی دوست دارم
و بهمین جهت در فراقشان با غم و اندوه بسربوده و هیچ جز
مرا شاد نمیسازد .

من در همه چیز حتی در عشق خونسرد بودم ام و چه
بسیار خانه هائی که روزی کانون عشق و معبت من بوده اند
و بس از مدتی آن حرارت اولی از من سلب شده است . اما
خود همین خونسردی باعث ایجاد بلکه نگرانی دائمی در دل من
شده و مبغواهد جان مرا بگیرد .

من اکنون بلک مشت زن زیارا هنان گسته و خود
مختار در اصفهان گذاشت و اگر نوکر های من حققتاً مردم
با وفا نی باشند بزحمت اطمینان مرا نسبت باشان جلب. مبکتند
وله ؟ اگر که آنان نیز بی وفا باشند ؟ !

در این کشورهای دور دست چه اتفاقاتی برای من روی خواهد
داد ؟ این مسئله است که دوستان از حل آن عاجز نم باید
بیوسته منتظر ییش آمد های نازه ای بود ، چه بهتر که از
آن اتفاقات بی خبر باشیم .

بگمان نو بلک اتفاق سوء معلوم و قطعی ییش از هزاران

حوادث نا معلوم جان انسان را نمگیرد ؟
نصیر هریزم ! من نام اسرار و رازهای درونی خود را
بقلب حساست می پارم و تنها مین مسئله موجب نسلیت خاطر مرا
غراهم میسازد !

از ارضروم ۱۰ ماه ربیع الثانی ۱۷۱۱

نامه هشتم

بارض روم

فاطمه « یکی از بانوان » باوز بلک نمی نویسد

اور بلک عزیزم ! دو ماه است که نو از اصفهان عزیمت
کرده ای و من هنوز نتوانسته ام دل خود را بحاضر بتصور
فرات تو کنم .

هر روز سراسر خانه را میگردم بخيال آنکه نورا يابم
دپس از نوميدی باز باور نمیکنم که تو مرا نزک گفته باشی
آخر کمی فکر کن ا ذنی که نورا دوست داشت
و بیوسته نورا درآغوش خود دیده و کاری جز جلب رهای خاطر
نداخته است ذنی که مدتها است بند و گبرده عشق تو گشته
ابنک با فراق تو چه خواهد کرد؟

هنگامی که عقد ازدواج ما را بسته هنوز بدگان
من بجهة مردی باز نشده بود و تو اولین مردی هستی که
چشمان من از بدبارت بهره مند گشته است . چون از اول
جز این سیاهان عجیب ندیدم و نمی نوانستم ایشان را در
ردیف مردان فرار دهم زیرا که از مردی جز هیکل زشت
عیزی ندارند . وقتی که نورا دیدم وزیائی جمال نورا با آن
دیو صورتان مقابله کردم بی اختیار فرشته خوشبختی و سعادت
را در آغوش کشیدم . دیگر نصورات مرا عیزی جز زیائی
جمال تو مشغول نمیداشت .

او زیک ! سوگند بساد میکنم که اگر بن اجازه
خروج از این مکانی که بنا بر فواین بردگان محصور مانده
ام بدهند ، اگر من بتوانم خود را از بند این محافظین که
مرا محاصره کرده اند خلاص کنم ، اگر بن اجازه دهند که
میان تمام مردانی که در این پایتخت ملت ها ساکن اند کسی
را انتخاب کنم !

او زیک . قسم مبغورم که بجز تو بر نیکتریم ، جزو تو

مردنبای که را میتوان پافت که نوست داشتی باشد ؟
گمان میر که فراق تو را از زیائی خود که هبته
بسند خلطرد بوده صریح کرده باشد ، گرچه زینت ها و
آرایش های کنونی من ابدآ بقوبه ره نمی بخشند و من باید خود را
از دیدار نا محروم این دلهم با وجود این سی می کنم که خود را
هیشه در میان حالی که با نوبوتهام و بن لنت می بخشند نگاهدارم .
مکن نیست سرم بر بستر خواب فرود آهد بی آنکه از بهترین
عطرها خود را مصطر و خوشبو نگردد باشم
پیوسته آن اوقات را یاد می آورم که تو در آغوش
من جا داشتی ، خاطرات و خجالات طرب انگیز آن زمان این
منظار را در جلو چشم مجسم مبنیابد .
گاهی خجال میکنم که تو از مسافت ہرزحت خود پیزار
شده و پیش ما بازگشته ای ، هب را با این خجالات شیرین
در حالی که نه خواهم و نه یدار به صبح میر سانم و صبح گاهان
چشم باطراف گشوده و ترا در کنار خود جد تجویی میکنیم .
ناگهان خجال میکنم که تو فرار کرده باشی از این
صور بی جا آتشی در دلم مشتعل میشود ، آنوقت بوامی بودن
خجالات خود بی میرم و خود را در حالت جانگدازی می یعنی
او زبله ! هیچ صور میکنم که با اینوضعت زندگی چقدر مشکل است ؟
وقتیکه میینم نمی توانم خجالات شیرین و آرزو های خود
را بتواضه ار کنم جای خون آتش در شریان من زبانه میکشد .
چگونه میتوان انکار شیرینی را که تو از آن یخبری
در صفحه خاطر مجسم نمود ؟
در این لحظه است که حاضر مدببا را در مقابل بلک بوسه تو بیخشم .

بیشتر زن منکار است که امیال و آرزو های خود
رلولی دیسه و از آنکه که قلب ویرا نسکین نواند ادجداً باشد .
منگلهمیت که او را بخود واگذار شده باشند ولن توانند
خوبیش را از محبوب جدا یابند ، چنان زن باید زندگی خوبیش
را با آه و غصان بسر آورد و در آتش اشتباق محبوب بسوزد
باید از سعادت دور ملنده و تواند بدیگران نیز بهره ای از
سلطت یافتد .

اور بلکه عزیز ! این زمان خلامان میوشه بتزئین خانه من
حیر داشته اما زینت خانه که بخاطر احترام نه بجهت سعادت
حضر باید بی فایده است شما مردان خبلی سنگدل هستید و
از اینکه میبینید ما زنان آرزوها و هوسهای انجام نشدنی داریم
لنت میبینید .

- شما ما را جهان می بندارید که خالی از احساسات
حسنه و شاید اگر از احساسات مخبری داشته باشید رنجیده
خاطر میگردید شما تصور میکنید که عواطف ما سرد باخته
و حمره است و فقط بدیدار جمال شما تحریک شده و ییدار می
گردد اما دوران خنکی احساسات ما بقدری کوتاه است که
شاید توانید صور آنرا بنمایید .

اور بلکه عزیزم ؟ خدا حافظ ، باور کن که زندگی من
بخار بر سرش نست ، روح من قلب من هیشه بتو مشغول
نمانت و دوری تو باعث فراموشی از خاطرم نشده است بلکه

بر از فراق میوشه هشق من نسبت بتو هدبد نزو با حرارت
نزو میشود

د. از سرای اصفهان ۱۲ ماه ربیع الاول ۱۷۱۱

نادره کشیدگی

به اصفهان

اوزبک به دوستش روستان مینویسد

در ارضروم نامه تو بعن رسیده . هیچ نصور نمیکرم که
مسافرت من اینقدر جار و جنجال تولید کنده و اکنون هم
خودرا با این خیال مضطرب نمیسازم بعقیده تو بهتر نیست که
بکار خود مشغول بوده و احتیاط از دشمنان را فعلاً بیکسو نهم ۵
من از او ان جوانی به بارگاه سلطنتی راه بیافته و مبنوانم
بسکویم که در اینندت فربقته کسی نشده و کسی هم از صیرم
قلب با من دوست نبوده است . بیوشه بک مقصود بزرگ در
سرداشته و همیشه سعی میکرم که در دستگاه پادشاهی پاکدامن
و بیغرض قلمداد شوم . بعض آنکه نقش و فصوري در خود
می باقم برفع آن هم میگماشتمن .

بیقام والای سلطنت سخنی بگزاف نگفته و همیشه حبفت
کوتی میکرم و بازبانی اداء مطلب مینمودم که اکنون خود
از آن طرز یان در حیرنم با این روش ساده و مبنی کاخهای
آمال بد انه بشان را واژگون میساختم و مر وقت میدیدم که

آنان مانند پرسته‌گان اصنام مصنوعی دریش هر کس و ناکس.
خم و راست بیشوند تعجب می‌کرد.

بس از مدنها هبینکه دیدم صداقت و راستگاری برای
من دشمن می‌تراشد و این سفت سبب آن شده است که تمام
ندهاء و درباریان نسبت بمن حسد برده و کنه مبورزنده واز
طرفی میدیدم که نتیجه از آینعمل عابدم نمی‌شد و در میدان
نزوبر و ریا با اسلحه صداقت که خلی ضعف شده است
کاری نمیتوان از پیش برد نصیبم گرفتم که آن دستگاه را
ترک گویم.

برای خلاصی خود خوبشتن را مشتاق فهم مشکلات و
پکب علم و انعواد کردم و چقدر خوشبختم که این خود نهانی
ریانو در آخر یک حققت بارزی منجر شد و مرا فربخته دانش
ساخت.

از آن بس دامن ازمه جا فراچدم و در مزرعه‌ای
که داشتم بگوش نشنبی برداختم.

اما خود این عمل هم موافقی برای من ایجاد کرد
و باعث شد که بیوته مورد اصابت تیرهای بخش و کنه
دشمنان بوده وابداً وسله‌ای برای حفظ خود نداشته باشم :
در این هنگام گونی از غب کسی مرا متوجه ساخت
که برای نجات خود تدبیری اندیشم ناگاه تقشهای طرح کردم
و نصیبم گرفتم نا جلای وطن کنم گوشه گیری از دربار
خود بهانه برای تشرف بحضور پادشاه بدستم داد ولذا بخدمت

شاہنشاه مشرف شده و رفیقی را که بفراتر گرفتن علوم
مغرب زمین و تحقیق در احوال ام مختلفه آن دیار در خود
احساس میکردم و فوایدی را که از مسافت من عاید ببشد به
سمع افسوس همایونی رساندم . - هاقيت در دیدگان اهلحضرت
آثار بارزی از رضامندی و خرسندی خاطر ملوکانه فروخواندم
و پادشاه بن اجازه مسافت دادند لذا از اصفهان عزیمت نمودم
و خودرا از دست دشمنان خلاص کردم .

روستان ! اینست علت حقیقی مسافت من بگذارنا اصفهانیان
هرچه بخواهند بگویند و تو جز نزد دوستان بکدل سخن از
من مگو . بگذار تا عدویان هر گونه بخواهند مسافت مرا
غیر کنند چقدر خوشوقتم که تنها این یك گزند از ایشان
بن مبرسده درست است که اکنون در محاذل اصفهان سخن
از مسافت من میباشد اما دیری نخواهد گذشت که دشمنان حتی
دوستان مرا فراموش خواهند کرد .

روستان عزیز ! هیچ وقت نبخواهم خودرا با این خجال
مشروم مشغول سازم . دوستان همیشه یاد من خواهند بود و
پیوست مرا عزیز خواهند داشت و همانگونه که بوفادری خویش
نسبت بایشان ایمان ردارم همانطور اعتمادم بوفادری ایشان قطعی
و مسلم است .

فَاهِهٗ نُهْم

بِهِ أَرْضِ رُوم

رئیس خواجہ سرایان به (ایلدبی) (غلام مخصوص اوزبک) مینویسد.

نو هبشه و در تمام مسافت ها با ارباب هستی یوسته از مالک و اقالیم مختلف میگنری و ابدآ غم و اندوه در دلت راه نمیابد .

در هر لحظه تازه ای میینی و این بدایم و مناظر گوناگون خود موجب آنت که گذشت زمان را ابدآ احساس نکنی - اما زندگی من ماتند توبت . مکنم در يك چهار دیوار است و بیوسته يك صنخ اشیاء و یک نوع اشکال از نظرم میگنرد و تنوع در زندگی من سابقه ندارد اکنون حکم دوران پنجاه سالگی خودرا سکنرانم میتوانم ادعا کنم که در تمام این دوره در از روزی نباشم که شادمان بسربرده باشم .

منکامی که ارباب این نکلیف سخت را بن نموده زنهای خوش را ندست من سپرد و مرأ بوعده و وعید فریفت و از من جدا شد بسیار از این وظیفه خسته گشتده و زحمت افزای خودکش هدم . مجبور گشتم که راحت و سعادت خودرا در راه حفظ و دایم آقای خود فربان کنم .

راستی که چقدر بد بختم ! از زوابای ناریک قلب ، روح

مشوشم بیوسته چیزی را جستجو کرده و از جدائی آن معزون
میشود . چه انتظار های طولانی که روح من در راه محبوب
مفقود خود کشیده است .

من بیوسته سعی میکنم که ثمرات عشق را در قلب خود
نابود ساخته و از سوزش شراره های آن بکامم اما افسوس
که دسترسی به از میان بردن سرچشمه اصلی آن ندارم و هبته
در اطراف خود چیزها و مناظری میبینم که یشنتر حس نهفته
مرا تحریک میکنند — وقتی که بغانه خود میروم گوئی که
غمهای عالم بدل میآید زیرا بیاد آن چیز غریز و قبیحی که در این
خانه ازدست داده ام بیافتم .

منظظر و اشیائی اطراف را احاطه کرده‌اند که هر کدام
آبته از رحمت و سعادت برای شخص دیگری جز من بدجنبت می
باشند . گوئی برای سوزش دل من بیوسته زندگی این مرد
سعادتمند و با ارباب خوب‌بختم در نظر من مجسم میشود .

آری من جوانی را که گرامی ترین ثروت‌هاست اکنون
ازدست داده‌ام . در آن‌زمان وقتی نبیند که زنی را باطاق خواب
ارباب (که من مأمور مخصوص این کارم) برم و لباس اورا
در آورم و پس هنگام باز گشت بغانه خود آتش خشم قلب
مرا نوزاند و ناامیدی و حرمان روح را نیازارد .

اینگونه من دوران جوانی که او ان سعادت و کامرانیست
گذراندم . در نیام آن‌دت راز دلم را بکسی جز بیلغت میله

خوبش نیفکنم خبلی حیرت آور است که چگونه با اینها مصائب
ناکنون زنده مانده ام .

هنگام برخورد با آن زنهای زیانی که دورا دور با دیده
حسین آمیز و هوس انکبز بایشان مبنگریشم مجبور بودم قباه
سرد و خشک و مهیبی بخود بگیرم اگر آنطور خشک و سرد
با ایشان نبودم قطعاً نفوذی در ایشان داشته و چه منافعی که
میکن بود از اینرا عابدم شود .

باددارم که روزی بکی از بانوان را برای استحمام برده
ولباس از تن وی درآوردم نمیدانم چه حالی بمن دست داد که
بکباره دیوانه شدم و زمام اراده و اختیار از کنم بیرون شد
و بی معجاها دست بیلن آن بازو زدم .

یکوقت ملتفت خطای عمل خوبش گشتم که با اینحرکت
دیگر امروز روز آخر هر من خواهد بود - اگر حقیقتاً آرزو
میبردم بسیار سعادتمند تر بودم اما آن بریوش که نسبت بموی
جسارت کردم با سکوت خطر را از من دور ساخت . از آن
پس بمناسبت همان عمل بکلی اندارم از وی سلب شد و پس
از آن مرا وادر باعمالی میکرد که اگر ارباب درمی بافت خطر
مرگ که من حتمی بود .

افسوس که دوره جوانی طی شد و آتش نیز هوسرانی
انفراده گشت .

اکنون دیگر ییزده ام و با یک حالت آرام و خالی از
دغدغه خاطر نام زنها را با یک چشم مینگرم و بانوان ادین

حالت من متنفرند پخوبشتن اینطور تلقین میکنم که خداوند میرا برای فرمانبرداری و اطاعت آفریده و در ضمن مأمور کردند است که بیانوان فرمان دهم هنگامی که بیک بانوئی اسر و نهی میکنم چنان بوجد میآم که گوئی جوانی از سر گرفته ام .

از آنروز که با خونسردی ایشان مینگرم از آنان در دل خود نفرتی احساس میکنم و همین نفرت قلبی مرا راهنمائی میکند تا ضعف وزبونی این نوع از بشر را بدقت بنگرم من ایشان را برای ارباب خود محافظت و یاسبانی میکنم ولی همین امر که آنها نسبت بفرامین من گوش شناوی دارند موجاب خرسندی خاطرم را فراهم میسازد .

چنان از بیان مواظبت میکنم که گوئی همه آنها متعلق بمن اند . در سرای ارباب خود مانند سلطانی مستبد حکمرانی دارم و حس جاه طلبی که تنها بادگار هوس و اشتباق دوران جوانی من است با فراهم آمدن این اسباب قدری آرام میگیرد و مرا خرسند میسازد - وقتی میبینم که همه از من حساب میبرند و همه جا وجود من لازم میباشد بیشتر خوشوقت میشوم مخصوصاً برای آنکه باطن از جنس ایشان بیزارم . آنان هم بنویه خود از من تقدیردارند زیرا مرا مرد بی ما به و شخص بی ثبری میدانند .

در ساده ترین خوشگذرانیهای ایشان نظارت میکنم و بیوسته خود را مانند یکقطه فولاد شکست ناینپر و سرد و خشک نشان میدهم - آنان در پیش خود نقشه ها میریزند که همه را بهم

میز نم سلاح من در تمام این موارد اعتراض بر قرارشان و شک و تردیدبست که در اعمال آنها درمن ایجاد میشود .

از دهان من جز الفاظ نکلف و وظیفه شناسی . هفت و نجابت . آزادگی و باکدامنی خارج نمیشود و یوسته با گوش زدن کردن ضف طبیعی آنها و از طرفی با نشان دادن قدرت ارباب خانه شان مبارم .

خیلی از کارخویش گله مندم از اینجهت که یوسته باید قباقة جدی و خشکی را بخود بگیرم و خیلی دلم بخواهد که بتوانم باشان بفهمانم اینهمه سردی و خشکی من برای آینده و زندگی کفونی ایشان سودمند است و صلاح آنها در هین طرز رفقار است .

اما این زنهای کینه ورز و انتقامجویی بمعنی مقصود نمیرند و در مقابل بی آزار من برمیآیند .

همانگونه که من در این قلمرو کوچک خود امر و نهی میکنم ایشان هم و قتنی سختی مرا میبینند در صدد آزار من برآمده و کارهای سخت را بن رجوع میکنند تحقیرهایی رو امیدارند که ابدآ منابع ندارد .

در هنگام شب ده هامرتبه مرا از خواب شبرین بیدار میکنند و بدون آنکه ملاحظه کرسن مرا بنبایند فرمانهای کودکانه ای میدهند - کوئی از شکنجه کردن من لذت نمیرند که پیوسته خواهشای ییجای خود را تکرار مبنایند .

کارها میکنند که سبب سلب اعتماد از ایشان شود و

حس کنجهکاوی و هله و تردید مرا تحربه کرده مرا یا سبانی
مشغول دارد .

گاهی بمن میرساند که جوانی در اطراف خانه قدم می
زند ، لذا کمترین صدائی که بر خیزد مرا بشک میاندازد .
هر کاغذی که در دست خانها بیشم بتصویر کاغذ پر انبهای ایشان
وصوشه بدلم راه میباشد و آنها از اضطراب من لذت میبرند
و میخندند .

زمانی کارها میکشند که من مجبور شوم شب را تا صبح
دربشت در اطافشان بگذرانم .
پیوشه خود را ضعیف نشانداده و نمارض میکنند تا زحمت
من زیادتر شود اگر وقتی از خانه بیرون میروند کاری میکنند
که من ذاغ سباهشان را چوب بزنم و تا هر کجا که بخواهند با
تفیر حرکات و اطوار خود مرا میکشانند .

در مقابل او امرشان باید اطماعت کور کورانه ای داشته
باشم زیرا کلمه « نه » و یا « نمیتوانم » باید از زمان ما
غلامهای بدجخت شنیده شود و اگر برخلاف امرشان رفتار کنم
حق دارند که مرا تنبیه نمایند .

(ابدی) غریز ! حبقتاً مرگ برای من عروسی است
دبکر حاضر نبستم اینقدر خوار و ذلیل شوم .

افوس که بدجختی من باینجاهم خاتمه نمیزیرد .
من یادندارم که گذاشته باشند ارباب آنی از من بخوشی

پاد کند آقهر غمازی میکنند که قلب وی همیشه از من
مکدر است .

چنانکه وظیفه من است مجبورم زنانی را که دل درجای
دبیری دارند باطاق ارباب بیرم و درآقوش او افکنم .

آبا نصورمیکنی که این زنها از من خوب خواهند گفت
و سبب ازیاد قرب و منزلت من در دل ارباب خواهند شد ؟
همیشه از گریه های دروغی و آه های مصنوعی . از همه
های ساختگی اینان ازد ارباب خانتم ذبرا در این هنگام است
که بفتح نائل میآیند و در چنین موقعی است که اشکهای اینان
برای من خبلی گران تمام میشود و سرگله گذاری را از من
باز میکنند .

چه شبها که با آرامش دل سریالین گذارده و به امداد
با حال فلاکت باری از جا برخاسته ام . چه روزها که در
ابنخانه بتعریک زنها مرا بی رحمانه و بی گناه شلاق زده اند
این زنها همینکه در آقوش ارباب جا گرفته و دیدند که
افسونشان در دل وی کار گر آمده و قلب اورا تسخیر کرده اند
بنای گریه و آه و زاری میگذارند و از من شکایت میکنند و
نسبت بدرجه و مرتبه معبدتی که در دل ارباب دارند این آه و
زارهای برای من بیچاره موحش تر و گرانتر تمام میشود .

و من چگونه میتوانم هنگام تفتیش این مردم فته انگیز
از خود دفاع کنم . لذا قربانی ساعات هوسراتی ارباب شده و
خدای آه های دروغین و اشکهای مصنوعی زنان مکار میشوم .

(ابدی) هریزم! اینست وضعی که بلکه صر در آن
بسربرده و اکنون هم با آن زندگی میکنم.
چقدر تو سعادتمندی؟ زیرا که پیوسته بخاطر شخص او زبک
رنج میری و برای تو آسانست که هر چه مایلی باو بگوئی و هر
گله که داری بکنی و پیوسته نا آخرین روز زندگی مورد شفت
ولطف او باشی.

از سرای اصفهان سلح ماه صفر ۱۷۱۱

فاهره دهم

(به ارضروم)

میرزا بد وستش او زبک مینویسد

او زبک هریز؛ هنگام غیبت (ریکا) تو تنها کسی بودی که
دل بتو خوش داشتم و زمانی که تو از نظرم دور میماندی تنها
ریکا بود که مرا نسلی مبداد چه شد که مارا فراموش کردی
او زبک! تو روح اجتماع و جان معفل ما بودی هنگامی
که رابطه روح و قلب با بدن قطع شود ناجار نتایج شوم و
محنتی بdest خواهد داد ما در معفل خود مانند ییش دیر و زهم
مشاجره داشتیم و مباحثات ما چنانکه مبدانی بر سر مسائل روحی
و اخلاقی بود ضمناً این مسئله مطرح شد که آیا خوشبختی انسان

بر اثر لذات مادی و رضامندیهای حسی حاصل میشود و با در تبعه
نکامل فضایل و تمرین خصایل عالی ؟
در این مرد چنانکه بارها بتوجه ام عقبه من اینست که
انسان برای انجام فضائل و اجراء عدالت بوجود آمده است و
همانگونه که هسن و وجود از آثار و خواص انسانست همانگونه عدالت
خاص نوع بشر میباشد .

راجح باین مطلب با طلب و آخوندها بسیار مباحثه
کرده ام ولی ایشان فوراً پای فرآن را بیان کنیده و از راه
های مذهبی مرا مجاب نموده اند . ایشان با من مانند کسی
که مطلبی را میداند سخن نمیگفتند بلکه مانند نصیحتی که بله
پدر بفرزند خود میکند مکالمه میکردند .

او زبک عزیز ! خواهش میکنم که باین مسئله معرفت .
النفس من چنانکه عقبه نست جواب دهی و نیت خود را بیان
خدا حافظ

سازی

از اصفهان آخر ماه صفر ۱۷۱۱



تاریخ قوم ترک‌گلدبیت

نامه پا زدهم

(به ارضروم)

او ز بک بهیر زا هینو یسد

تو در ضمن آنکه عقیده خود را با داشت و تردید بیان می‌کنی مایلی تا نسبت مرا نیز در این موضوع در بابی و آنقدر از مرتبه خود عدول کرده ای که میخواهی با من مشورت کنی و مرا قابل آن دانستی که در این موضوع چیز نازه ای بتوبیاموزم می‌برزای غزیزم . دو سنی تو که نصب من گشته است مرا همیشه مفتخر ساخته است و بیشتر حسن عقیده ات نسبت بمن مرا مغرو رمی‌کنند .

برای آنکه با سخن پرسش نداده باشم نصوص نبیکنم که مجبور با قامه برآهین ساطعه گردم بعضی حقایق هستند که نمیتوان آنها را بیان و تشریع کرد زیرا هنوز کلاماتی برای تعبیر آنها نداریم و فقط بوسیله احساس و ادراک نما مرئی و قلبی ممکنست آن حقایق دریافته شوند از این قبیل اند مسائل اخلاقی و معنوی .

چون من از تشریع این حقایق عاجزم ام بدوا رم در ضمن

حکایتی که بنو مینویسم مطالب اصلی خود را بتوانم بیان کنم
و این داستان زبان گویای اسرار من شود .
* * *

در عربستان ملتی وجود داشت بنام « ترکلمدبت » که
از اولاد و احفاد ترکلمدبت‌های معروف تاریخی بودند و چنان‌که
تاریخ نگاران را عقبه است بجهوانات بیشتر از آدمبزاده شباهت
داشتند .

نه تصور کنید که مانند حیوانات چهاردست و باراه رفته و
بدن‌شان از بشم پوشیده بود بلکه مانند من و شما دوچشم داشته
و با دو با راه میرفتند متنها بی‌نهایت شرور و سعی و وحشی بودند
و در میانشان رسوم عدالت و انصاف جاری نبود .

پادشاهی داشتند از تبره و تغمه دیگر که سعی میکرد تا
شاید نفایم اخلاقی و معنوی ایشان را بر طرف کند و چون
ابن‌قاعدۀ برخلاف میل ذاتی آن قوم بود بر علیه وی نوط‌ها
کردند تا اورا با تمام خانه‌اش بقتل رسانند .

بس از آن‌که از انجام عمل دشت خوبیش فارغ آمدند
آنگاه دورهم جمع کشته خواستند تا فرماندار ویشوای جدیدی
انتخاب کنند و هاقيت بس از مباحثات زیاد طرز جمهوری را
نیز نه بسندیده و قاضی هائی را برای انجام و تصفیه منازعات
خوبیش برگزیدند و زمام امور را بدستشان سپردند
منوز چندی از انتخاب فضات نمیگذشت که اطاعت از فرامین
ایشان بر مردم گران آمد و باز عملیات گذشته نکرارشد و آنان
نیز مقتول گشته از آن بس دیگر حاضر بقبول امر و فرمان شخصی

تشد و برای زندگی و امور و مشکلات آن جز با طبیعت وحشی
و مفرز بی خرد خود مشورت نمیکردن .

همه کس مدعی شد که باید از دیگران اطاعت کرد و
باید هر کس مأمور حفاظ و دفاع منافع خویش باشد بدون آنکه
دیگران در امورش دخالتی کرده و یا او از کسی استمداد نماید.
این افکار بالهانه بر کبر و غرور آن قوم بیشتر از پیش افزود
و هر کس اظهار میداشت : مرا چکار که برای فرمان و در راه
منافع دیگری کشته شوم در صورتیکه ابدآ ضرر وارد با من نماید
نگارد ؟ از این پس بگر خود خواهم بود و خوشبخت زندگی خواهم
کرد . بعن چه که دیگران چگونه زندگی میکنند ؟ من باید
سعی داشته باشم که حواضج خود را برآوردم و اگر به برآوردن
حاجات خود موفق گشتم مرا چه باک که نرگل دیابت های دیگر
در بد بختی و پر بشاری بسر میبرند ؟

هر کس را غبیه براین شد که باید بقدر رفع حاجت و
خوراک خود کشت نماید وزحمت و رنج بردن و زیاد کشت کردن
برای دیگران چه سودی خواهد داشت .

چنین مبنی است که مزارع اینکشور همه جایگسان نبود
برخی مزارع کوهستانی و بر روی ارتفاعات قرار داشت و بعضی
دیگر در زمینهای بست و جلگه که آب جویبارها بر آن سوار
میشد واقع بود .

از قضا در آن سال خشکسالی شد بدی پدید آمد چنانکه
مزارع کوهستانی بر اثر بخاریه باران خشک مانده و از پیش رفت

ونام مردم کوهنشین بیچاره و برمانده شده و حال آنکه کشتزار های جلگه ای کاملا از جویبارها آبیاری شده و محصول فراوانی داده بود .

چون تازه درابن کشور تمام کارها بردوی منافع خصوصی و عدم نوجه باحتیاجات دیگران قرار گرفته بود مردم بیچاره کوه نشن نه تن چه از جلگه نشینان کمک طلبیدند جواب مساعدی نشنبندند بنامهار کمک از میان میرفتند و آفت مرگ کریانشان را میگرفت آنسال بهروضی بود بسیار آمد سال دیگر آسمان دست از خست خود برداشت و بارندگی فراوانی شد . مزارع کوhestانی بر اثر آبیاری زیاد و خوب محصول فراوانی بیار آوردند . این بار دیگر نوبت جلگه نشینان بود که مه کشت ذاره اشان در زبرآب ماند و نام محصولشان ضایع کشته از میان برفت .

بار دیگر هفت سالگی و فحصی در این کشور خود نمائی کرد ولی این مرتبه دامن کوه نشینان را نبالوده بود جلگه نشینان گرسنه هنگامی که از کوhestانیان طلب کمک کردند آنان رسوم تازه و معموله را بایشان نموده و امتناع از کمک جلگه نشینان را در سال پیش بیادشان آوردند ولذا فحصی زدگان بدینه جز مرگ که چاره نداشتند .

معلوم است وقتی که قانون و حکومت که مسلط بر افراد و مانع از تجاوزات ایشان است در میان نباشد هر گونه ظلم و تعدی صورت پذیر خواهد بود بکی از مردم نرگل داشت زنی داشت بعاثت زیبا که چشم

اهل نظر را متوجه خود ساخته بود . همسایه آشخنی گرفتار
دام هشق زن وی گشت و او را در راوره بخانه خود کشید
آش خشم و غصب شوهر زبانه کشیده نزاعی سخت در گرفت و
هاقبت پس از مشاجرات زیاد راضی شدند تا داوری این قضیه
را از شخصی که در زمان جمهوریت طرف اعتماد مردم بود بخواهند
ناجار نزد وی شتافته و ماجرا باز گفتند معتمد وقتی سخنانشان
را شنید گفت : اینکه آنzen از آن نو و با وی باشد برای من
امبیتی ندارد . من باید فکر کشکاری و مزرعه خود باشم و
نمیتوانم وقت خود را با اشتغال برفع مخاصمه هما تلف کرده از
کار خود بازمانم .

خواهش میکنم که مرا راحت گذازید ویشنتر ازینم درد
سرنده بدم .

این بگفت و ایشان را نزک کرده راه مزرعه خوبش در
یشن گرفت .

ناقل این داستان گوید که آندرد بی نهایت بزن خوبش
ملأه داشت و وقتی می هدالتی همسایه خود داری از داوری
قاضی را دید بسیار سالان و مهموم گشت و بسوی خانه خود
روی آورد .

در راه زن جوان زیائی را بنظر آورد که گویا از چنین
آب بر میگشت و قنی که ظلم و تعدی همسایه خود را بیاد آورد
خصوصاً هنگامی که دریافت این زن جوان هسرهان قاضی است
که از داوری در حق وی خود داری کرده است و بربدهستی او

اعتفانی نموده برای گرفتن انتقام زرا جبراً بخانه خود کشید.
شخص دیگری مزرعه حاصلبیزی داشت و در امر کشت
آن پنهانیت مراقبت بعمل میآورد دونفر از همسایگان او با هم تبانی
کرده و سپس ویرا درخانه اش کشند و مزرعه را تصاحب نمودند
بس از آن با هم معاهده کردند که بیوسته متفق مانند و در راه
دفاع خود و مزرعه یکدل باشند با این وضع چند ماهی دوستیان
با پدار ماند - یکی از ایشان بفکر افتاد که سهم دیگری را نیز
بچنگ آورد و همه مزرعه از آن او باشد لذا آن دیگر را بکشت
و مزرعه را بتنهانی فهیب کرد .

دوران غصب وی نیز چندان بساز نکشید که دو نفر
تر گلدبیت بوی هجوم کردند و چون از دفاع هاجزمانها را کشند
ناجری بشم فروش را یکنفر عریان ملاقات کرد و خواست نا
برای باقتن جامه ، بشم از او بخرد قیمت آنرا پرسید ناجر
گفت گرچه فاعدتاً باید این بشم را در مقابل یولی که بتوان
با آن دو کله گندم خرید بفروشم ولی من منفعت زیادتری منظور
میکنم و دوبرابر بول هشت کله گندم آنرا بفروشم
خریدار ناچار شد که بول را بردارد هنگام تأدیه بول .
ناجر گفت :

چقدر خوشحالم که با این یول گندم خواهم خرید خریدار
چون این بشنید گفت آیا شما گندم لازم دارید ؟ من دارم
و بفروشم . البته میدانید که گندم چقدر کمیاب و گرانها است
و من بلئے کله آنرا در مقابل بول هشت کله سابق بفروشم

پول را پس بده ناگفتم بتو بدهم تاجر مجبور شد بهما نسبت
گندم را بخرد .

— این بود رفتار متقابله ترکلیت ها که ناگهان مرضی
سخوناک و مسری در میانشان شایع گشت و بر بدجتنی آنان بسی افزود
بنابغوهاش مردم پزشک مجری از کشورهمسایه بدادشان
رسید و خلبان از آنها را از خطر مرگ رهانی بخشید وقتی که مرض
بر طرف شد پزشک مطالبه دستمزد خود را کرد اما مردم که
خرشان از پل گذشته بود بوی احتنائی نگردند .
پزشک ناچار گرد که تحمل خرج وزحمت سفر طولانی خود
را کرده بکشور خوبش باز گردد .

کمی نگذشت که بوی خبر رسید همان مرض دوباره باشد
هرچه نامتر در میان ترکلیت ها شایع گشته
این بار نیز اهالی ناسیاس آنکشور بنزد پزشک هنافه
ولی هرچه النام کردند توانستند دل و پرا بر حم آورند و او
را بکشور خویش برند . پزشک در جواب النام و آه و زاری
آن میگفت :

د بروید ای مردم نادرست که خطر مسمومت روح
شما بر انب بیش از مرضی است که گریانگیر جمعیان شده
شما لب قن آنرا ندارید که سهمی از کره زمین را اشغال کنید
ذیرا که بهره ای از اسابت نبرده اید و قوانین عدل و انصاف
بر شما نا شناس و مجهول مانده است .

اینک که بخوب خداوندان دچار آمده اید اگر من ۶

معالجه شما بردازم مانند آنست که دربرابر مشبت خداوندان عرض
انهام کنم وقطعان با این عمل خود را در معرض آتش خشمگان فرار
خواهم داد .

« ارضروم سوم ماه جمادی الثانی ۱۷۱۱ »

فائدہ ازدهم

به اصفهان

بقیه تاریخ قوم ترکلّدیت

او زبک بميرزا هينو يسد

ميرزاي عزيزم . مشاهده کردي که چگونه فوم ترکلّدیت
بو اثر شرارت و خبث طبیعت خوبش نابود گشتند وجه جنایاتی
که از روی نادرستی و بی انصافی صرتکب شدند .
از تمام مردم ترکلّدیت تنها دوقبیله از این بدجنبهها بر .
کنار مانند زیرا این دو خانواده در آنکشور از انسابت بهره مند
بوده و باعداللت و انصاف شناسائی داشتند و فضیلت و تقوی در
نژادشان پربها و گرامی بود .

این دو طایفه بر هکس سابر طوایف ترک گلدبیت پابند جھاپق
و امور معنوی بوده و هنگامی که پریشانی و درمانه‌گی عمومی
تر گلدبیت هارا میدیدند بحال ایشان رحم آورده دلگیر و غمگناک
بیشدند. این علاقه معنوی در فته‌های پنهانی خود موجب اتحاد
جدیدی میان ایشان بود.

مه آنها با یئه دلسوزی خصوصی بکار ادامه مدادند
ولی تنها برای منافع خود نیکو شدند بلکه مصالح مسکانی را
بز در نظر داشتند بر خلاف سایر فرق ترک گلدبیت میان اینان
یئه دوستی و محبت حقیقی قلبی ایجاد شده بود و بعثت همین
ایجاد علله در گوشه‌ای دور افتاده و پنهان از نظرهم نزادان
نالایق خود زندگی آرام و سعادتمندی داشتند.

وقتی بکشت زمین میرداختن خاک محصول فراواتری
میشان میداد.

زن در نظر آنها گرامی بود و همیشان را بسیار دوست
میداشتند و همیشان مصروف براین بود که کودکان خود را با
فضلات و نقوی و نیکوکار و باکدامن بار آورند.

همیشه در نظر اطفال خود حال تباہ قبایل بدیخت ترک گلدبیت
را که مصداق خوبی برای نشانه‌ادن مكافات عمل بود مجسم
می‌ساختند و یبوسته کودکان خود را مآموختند که منافع خصوصی
افراد یا منافع عمومی جامعه ارتباط مستقیم دارد
و بدون حصول این، نامیں آن ممکن نگردد و هر کس بخواهد

خودرا از اجتماع بر کنار دارد با دست خوبش اقدام باضطرال
خود کرده است .

با آنان توصیه میکردند که فضیلت اخلاقی چیزی
نیست که بتوان آنرا خرید و باید کسب و تحصیل
آنرا سخت و زحمت آور دانست .
خیر خواهی و تحمل رنج برای منافع جامعه
رحمت و نعمتی است که خود ما از آن بر خوردار
میشویم .

با این طریق کودکان آن دو خانواده نیک سیرت پرورش
یافتند و مانند پدران خوبش با فضیلت و تقوی و نیکو کار کشته
پدران خودرا شادمان ساختند .

لذت‌نشونی‌های زیاد با هشتم شد که نعداد این ملت جوان و نیکو
کار روز بروز فزونی پایله و اتحاد شان قویتر و وسعت‌گردد و
خدمات عالی و فضایل اخلاقی‌شان روز بروز بیشتر و بهتر شود .
داستی که خوشبختی بر قوم نرگلبدیت جوان تمام بود .

قوه‌یکه راستگار و با عدالت و انصاف باشند
در نزد خداوند محبوب و گرامی خواهند بود
والطاق الهی شامل حاشیان خواهد گشت .
چندی نگذشت که قوم نرگلبدیت افکارشان از معور
مادیات پرواژ گرفته و بمقام بالاتری رسید و امور معنوی در نظرهان
جلوه خاصی یافت .

کم کم شناسانی خداوند بزرگه در میانشان رواج یافت

دو قنی که بعظمت الهی بی بردن احترامی آمیخته بترس در قلب خود نسبت بیرون دگار احساس نمودند.

خدا هنای و منهب کم کم طبایع این گروه را که چندی پیش سخت و سرد بود نرم و گرم کرد. چیزی نگذشت که برای اجرای فوانین منهبی و پرستش خداوند جشنها برپا داشتند و شادیها کردند.

در این جشنها دختر کان طنازی که خود را با گلهای فشنگ و دلفریب زینت داده بودند با بسرهای نجیب و مؤدب در میان آهنگ جانپرور موسیقی برقص میپرداختند و همکانرا در این ایجاد تبریک میگفتند پس از آن مردم مهمانیها ترتیب داده و خوشبها میگردند در این ایجاد همه مردم بادلهای پاک و طبایع نیک سخن میگفتند و در همین مجالس بود که جوانان راه دل باختن و مهر سیر دزرا میآموختند و دختران و پسران از نیکی نهاد و شور و غوغای عشق هنگامی که همیگر را میدیدند سورتشان گلنگ میشد و مراتب عشق و صمیخت خویش را اعتراف میگردند و بزودی با رضایت پدر و مادر وجود عشق و علقة معنوی آنها ثابت میگشت.

مادران با عاطفه آنجوانان که دور ادور شاهد ارتباط معنوی و عالم ملکوتی فرزندان خود بودند از اینکه عقد اتحادی تازه میان آنان بسته میشد لذت برده و انتخار میگردند.

این قوم نیکوکار برای آنکه مشمول الطاف الهی شوند پیوسته بسوی معابده روزی میآورند.

اما هیچ وقت از خداوند تقاضای ثروت و راحت
خود را نمیکردند چه اینگونه آرزوهای شخصی
در نظر آنان نشگین بود ولذا اگرچیزی میخواستند
برای همنوعان خویش و همه مردم طلب میکردند .
همیشه در مساجد سلامت پدران خود و شادمانی برادران خویش
و سعادت همسران و هشت و اطاعت کودکان خود را میخواستند
دختران نیکو کار قلب خود را وقف خدمت بنوع کرده و از
خداوند میخواستند که توانایی آزاد داشته باشند تا بکفر نر گلدب
را خوبیخت و سه اتمند سازند .

شامگاهان هنگامی که گله های گوسفند چمنزار ها را ترک
میگفتند و گارهای شخم خسته و فرسوده گاو آهن را پیش کشیده
بوی دهستان روی مبارور دند همه مردم گرد هم جمع شده و
شام را عموماً با هم صرف میکردند و بس از آن ناراستی و
نادرستی نر گلدب های نجستین را تذکر داده و بیدبختی آنان
افوس میخوردند .

فضیلت و تقوی در میان این ملت نوجان گرفت و فرشتگان
ابن از این فضایل تبریک میگفتند .

این مردم با تقوی بیزدگی خداوندان اعتراف داشته و
میدانستند که پیوسته عطوفت والطف پروردگار شامل
کسانی خواهد بود که از ایشان استرحام کرده
و بدرگاهشان استغاثه وزاری کنند . خشم و غصب

آنان متوجه هردمی است که از شناسائی پروردگار
غافل‌مالده و از جبروت و عظمت و هیبت خشمندان
لی خبر باشد و از خداوندان نترسند ۰

لذت زندگی صوراتی بر آنقوم بیکوکار مشهود گشته و
در را فتنه که انسان بشرطی با سعادت هم آغوش است
که بیگناه بوده و آلوده بصفات زشت نباشد بس
از آنکه در آن مجلس شبانه چنین سخن میگفتند و بمحاسن این
صفات اعتراف میکردند همان‌ردم بغانه شناقه و در خواب شیرین
و هیبی که هیچ شادی و غمی آرا برهم نمیزد فرومیشدند ۰
طیعت هم آنچه احتیاج ایشان بود فرامه میساخت و در
اینکشوار سعادتمند طومار اختلافات و نزاع در هم
پیچیده شد ۰ زیرا کسی در صدد ایذاء دیگری
نیود و هر کس هم که تصور منفعتی برای جامعه
میکرد بزودی همگان را از نقشه خود آگاه
میساخت ۰

قوم نزگ‌لدبیت مانند بلکه خانواده باهم متعدد شده بودند
گوسفندانشان هبته باهم میچرید و یشترهم با یکدیگر اشتباه می
شد و تنها حمت این قوم آن بود که شامگاهان بتوانند گوسفندان
خود را از گله عمومی جدا سازند ۰

فَاهِهٗ مُهِيزْ دَهْم

به اصفهان

بقیه تاریخ قوم ترکلدبیت

اوزبک بدوستش میرزا مینویسد

نیدانم که ناجه اندازه موفق بشرح خصال عالی قوم
ترکلدبیت جوان شده ام و چقدر از صفات حميدة ایشان با تو در
میان نهاده ام روزی یکی از جوانان ترکلدبیت برطبق خود می
گفت ؟ پدرم میباشد فردا بامداد مزرعه خودرا شخم زند .
من دو ساعت یش از او از خواب بر میخیزم و بمزرعه مبروم نا
وقتی که پدر بامدادان دیده از هم گشوده بمزرعه میاید آنجارا
کاملا شخم زده بینه رفیقش بوی میگفت بنظرم که خواهر من
نسبت یکی از جوانان خانواده ما بی مبل نباشد و باید در این
شخص با پدرم سخن گفته و با ازدواج آندو مسئله را بخوبی
حل کنم .

شخص دیگری آمد و برطبق خود گفت که دزدان گله
مرا زدند . رفیقش برآشت وباسخ داد که از این یش آمد

خیلی متغیر شده ام زیرا در گله نوماده گاو سفیدی بود که می -
خواستم در راه خداوندان قربانی کنم .

شخصی شنید که جوانی میگوید باید هم اکنون به
معلم بشتابم و خداوند گاررا مپاسگزارشوم زیرا که برادر محظوظ
من و هر بزر بدرم هفا یافته است .

دیگری را شنید که میگوید : مزرعه دیوار بدیوار کشتر از
پدرم آست که ابداً سایه ندارد و نام محصل آن نیز در زیر آفتاب
سوزان فرار دارد .

باید بروم و درختی چند در آنجا فرس نمایم تا وقتی که
صاحبان مزرعه برای کار با آنجا میباشند بتوانند چندی در زیر
سایه درختان یا سایه اند .

روزی جمعی از ترکلدت ها بدور هم جمع آمده بودند
میر مردی در آنیان شروع بسرزنش جوانی کرد و او را
منهم بیار نکاب عملی نمود و باین گناه دیگرانرا نیز
توبیخ میکرد .

جوانانی که در آن معفل بودند گفتند : ما نصور نیکنیم
که وی مرنگب چنین فیبعی شده باشد و برفرض لرنگاب آیا
باید خانواده او را توبیخ نمود ؟

بشخص گفتند که دزدان خانه ات را بیفما بردنده خنبدید
و گفت :

اگر هر دم درستی بودند آرزو میکردم که
خداوند عادت و گردار نیکوئی باشان ارزانی دارد

بر هکس قوم نر گلدب که آقدر خصال نیکوداشتند . قبایل
همایه که مردمی نادرست بودن جمع شدند و به بیانه جزئی
نصبیم گرفتند که گله های قوم نر گلدب را بر باشند .
وقتی که نبت زشت ایشان آشکار گشت نر گلدب ها

نمایند گانی پیش آنها فرستادند تا چنین پیغام دهند :
مگر نر گلدب ها بشما چه کرده اند ؟ آیا زنهای شما را
ربوده اند ، بر های شما را کشته اند ، مزارع شما را غریب
نموده اند ؛ بدآبند که ما مردم درستی هستیم و از خداوند ترس
داریم شما از ما چه نبغواهید ، آیا پیش احتجاج دارید که
لباس ، برای خود تبه کنید ؟ ، یا بشیر گله و میوه درختان
ما نیازمندید ؟

اگر چنین است اسلحه زمین گذارد و در میان ما آبند
و ما همه این ضروریات را بشما خواهیم داد .

واما بمقدر سترین و شریفترین مقدسات سوگند
یاد میکنیم که اگر بمزارع ما خصمانه حمله بریلد
شمارا بچشم مردم نادرستی نگریسته و بی انصاف تان
خواهیم خواند و آن معامله با شما خواهیم کرد
که با حیوانات درنده و ددان میکنند .

این سخنان بر قوم وحشی مهاجم کران آمد و بر نمایند گان
تعقیر روا داشتند و مسلح بزارع نر گلدب حمله بردنده و مخصوصاً
چون نرمی فوق العاده حریف را دیدند حمل بر زبونی و ناتوانی
وی کردند و خجال میکردند که اینان فقط با یگناهی و قلب

پاک و قرین از خود دفاع خواهند کرد .
اما نرگلبدیت ها کاملا در مقام دفاع برآمدند . زنها و
کودکان خویش را در میان گرفتند ، بیشتر هصبات نرگلبدیت ها
از قلب نبره و بخت طبیعت خصم بود نه از عده زیادشان . حرارتی
تازه و فوق العاده در قلب همه ایجاد شده و جلد بسته
در گرفته بود . یکی میخواست که در راه سلامت پسر خود ندا
شود آندیگری سفی داشت تا در راه حفاظت زن و فرزند
خویش خود را قربان کند و آندیگر بخاطر برادران خود را به
مهله که میانداخت آنیکه در راه دوستی و دوست خود کشته میشند
خلاصه آنکه همه معنی فدایکاری را دریافت بودند اگر
این پیش کشته میشد فوراً دیگری جای او را میگرفت و آتش
خشمش نیز ترمیش زیرا علاوه بر هلت اصلی نبرد بعیال انتقام
رفیق مقتول خود میجنگید .

میان قوای بزداشی و نیروی امریکنی چه ها که نشده .
قوم امریکنی مهاجم که جز بعما منظوری نداشتند و از
مبار میانگک خجالت نمیکشیدند بسته در هم شکستند و ناچار
بسیلت پاک و قلب نیکوکار نرگلبدیت ها اعتماد کرده و نسلیم
ایشان شدند بی آنکه آزاری از قوم غالب بیشند و عاقبت نیروی
بزداشی قوای امریکن را در هم شکست .

ارهروم ۹ ماه جمادی الثاني ۱۷۱۱

فامه چهاردهم

باصفهان

بقیه تاریخ قوم ترکلدیت

او زبک بمیرزا مینویسد

جهون قوم ترکلدیت هر روز افزایش می بافت ناچار بغال
ادند تا پادشاهی برای خود برگزینند و عقبه داشتبه
نخت پادشاهی باید با آنکس داده شود که از همه مردم عادل تر
و درست تر باشد .

لذا چشم همه به مرد ارجمند و معترمی که بلهاشتن صفات
حیله و خیال پسندیده و پایا کی نهاد و سن زیاد معروف بود متوجه
شد و او در انجمان ایشان و کنکاشی که برای برگزیدن
پادشاه کرده بودند حاضر نشده و در خانه خود با قلب گرفته و محظوظی
مازده بود .

هنگامی که نماضنگان مردم بغانه وی رفتند تا وی را
از مقصود همکان دلائر بر تقویض نخت سلطنت یا گاهانند پیر مرد
ارجمند چنین گفت :

خداوندان را خوش نمی آید که من این
خطارا درباره قوم ترکلدبیت یعنی قومی که بمن
اعتماد کرده و مرا عادلتر و نیکوترین مردم میان
خود خوانده است هر تک شوم

« شما پادشاهی را بن توپیش میکنید و میغواهد که
باطاعت من باشید و پادشاهی را پسبرم امابدانید که این غصه
مرا خواهد کشت . »

« چطور میتوانم ترکلدبیت هانی را که آزاد بدنیا آمده
و زیسته‌اند نخت رفیت و بندگی درآورم ؟ »

« ناگهان سبل اشک از چشمانش جاری شد وزیر لب میگفت :
« چه روزگار سخت دل است ! چرا تا کنون زنه
مانده ام »

بس از لمحه‌ای سر برداشت و بحضور گفت :
« ای وم ترکلدبیت آنچه لازمه سعادت و راحت است
در شما میبینم . »

شادارای خحابی نبکو هستید که همین صفات چنین خجالی
تلقین کرده است . »

« در کشوری که شما زندگی میکنید پادشاه
ورئیس تاکنون وجود نداشته و پیوسته شما در
حق هم نیکوکار و راست‌کردار بوده اید
« بگرچنین نمی کردید همان تیره روزی

و بد بختی که مگر ییانگیر اجداد شما شد بس راغ شما
می آمد .

«اما اکنون میخواهد از کسی اطاعت کنید و این امر
بر شما سخت خواهد آمد زیرا که قوانین آنکس سخت نر از
قوانین جاری شما و اخلاق و عاداتش شدید تر از عادات شما
خواهد بود .

«شما اکنون میتوانید آزاد بھر کاری دست
بزنید . حس جاه طلبی خود را اقناع کنید . تحصیل
ثروت نمائید و هوسران و شهو تران هم باشید .
و در صورتی که از ارتكاب بزه و جنایت
اجتناب میکنید دیگر شمارا نیازی بداشتن خصایل
عالیتر و اطاعت از رئیس نیست »

بیر مرد قدری مکث کرد و اشکهای سوزان از دیدگان
بر فروغش بیش از هیشه روان گشت ، بس از چندی سخن را
ادامه داد و گفت .

«اکنون چه انتظار دارید و چه میخواهد که من انجام
نمم ؟ چطور میشود که من به بلک نرگلبدت امر کنم ؟ که
وی فرمان مرا اجرا نماید ؟ آتشخصی که در غاب من باجراء
فرمان میبرد از دضمن درستی کارش صفات جبلی و خصائیل ذاتی
او خواهند بود . آبا اجرای فرامین من بیش شما کار
نیکوئی است ؟

ای قوم نرگلبدت اینک آخر عمر من فرار سده و روز

های واپسین من زود زود در میگنرد . دیگر خون در شرائین
من منجمد شده است . بزودی بدیدار پدران و نیاکان نیک نهاد
شما خواهم شتافت . هررا میخواهید که من ایشان را غصه داده
و معزون کنم و مجبور باشم که بایشان بکویم که من فرزندان
شمارا در دنیا تحت رقبت ویند کی که بانیکوئی ذاتی هماقفاوت
ها دارد درآورده ام .

ارضروم ۱۰ ماه جمادی الثاني ۱۷۱۱

فایله پانزدهم

باصفهان

او زبک بملامحمد علی مهولی سه گنبد قم مینویسد

تو هررا یوسته در مقابر لامونی و مکان های مقدس زبست
میکنی ؟ هرچه تا کنون در آن کنج خلوت و سعادت نشسته ترا
کفایت میکنند شاید از آنجهت صورت خودرا در آنزوا باما می -
پوشانی که اگر آفتاب جمال را بنگرد لا به از شرم تاریک خولهد
شد تو با آن کره نورانی و هزرگه آسمانی که خورشیدش می -

نامند از این حیث شباهت داری که میخواهی یوسته در پس ابرهای
سفید صورت خویشتن را بیوشنی ولی بلکه در خورشید است
که تو از آن مبرا هستی . جمال خورشید را لکه هائی چند
فرا گرفته و دامن تو هنوز به نفس و عیب آلوده نگشته است

دریای علم تو از هر افیانویں بزرگ و سعیتر و عمقت بوده.
دروج نافذ وارد و راسخ تو از (فوالفار علیع) که دوسرا
داشت برنده تراسه هرچه درنه کرسی فلك بگذرد برآن واقعی
و همانگونه که یغمیر بزرگ ما قرآن را در قلب داشت درین
داری و بهمان آهنگ تلاوت میکنی .

اگر در ضمن تلاوت کتاب آسمانی ما نکته ای بزنوتاریک
و معجهول ماند و با نظر اول نتوانستی از برده اسرارش پیرون
کنی بفرمان الهی فرشته ای پرهای خودرا گشوده و از نخت
کربلائی خویش بزیره باید تا آن رازرا با توباز گوید .

اکنون تو در سرزمینی بسرمیری که آسمان و زمین و تمام
موجودات در آنجا دل بگرد و گذاشت اند و من برای ارادتی که
بنو دارم امیدوارم که بتوانم در نزد فرشتگان ملکوتی تقریبی
حاصل کنم .

من در میان یک قوم بی وفا و عدو بسیم و اکنون
میخواهم که رو بطرف آن مقابر مقدس که تو در آنجا مسکن
داری بگردانم و طلب آمرزش نمایم تا آنکه فرشتگان ساوی
همانگونه که در پیشه دم سباء از سفید تشخیص داده بشود ، مرا
بیز در میان این قوم بی دل امتیاز داده و نظر عطوفت داشته باشند
خواهش میکنم که با نصائح خود مرا باری کرده و دروح
مرا بیدار و از شراب سعادت سرشار سازی و طعامی از اطعمه
بهشتی که با علم و دانش آمیخته است بروح من اعطای نمائی .

ما چندی در از روم میمانیم و شما نامه های مقدس خود را
باین دیار بفرستید .

از روم ۱۱ جمادی الثاني ۱۷۱۱

نامه شانزدهم

باصفهان

او ز بک بد و ستش روستان مینویسد

ما بیش از هشتاد روز در (توغات) نماندیم و پس از سی
و پنج روز راه به (ازمیر) رسیدیم . از توغات تا از میل شهر
وجائی که قابل ذکر باشد ندیدیم .

روستان عزیز ! برخلاف شایعاتی که انتشار دارد با کمال
تعجب بضم امپراطوری بزرگ همانی بی برده و از نزدیک
مشاهده کردیم که امپراطوری عثمانی بجمع نجف و مربوط
میماند وزمامداران آن بعوض آنکه بارزیمی آرام و ملایم و دوائی
مطلوب بجهودی آن کوشند هبشه سعی دارند که داروهای
مهلهکی باوبنوانند که پیونه و پرا ضیف نرکنند ویشنراز
در آورند .

باشاهای عثمانی که بزرگبول دارای این لقب هدۀ و منصب حکومت شهرها را میگیرند وقتی بولايات خراب عثمانی میرسند چنان بجهاؤل و ظلم و تعدی میردازند که گونی این مردم هموطن ایشان نبوده و با این شهر از آن دشمن است که عساکر عثمانی آنرا فتح کرده اند و باید آنرا چهاؤل نمایند .

سر بازان عثمانی جز از هوای نفس و کف و مبل خوبش از کسی اطاعت نمیکنند ، میدانهای شهرها خالی ، شهرها و بران و کم جمعت ، مزارع لم بزرع و غیر مسکون ، زراعت و تجارت کاملاً کسد و از میان رفته است .

بودن کفر برای بدکاران و حکمرانی زور و عدم مبارارات بزرگویان باعث نکبت های بزرگی برای عثمانی شده است . مسبعیان این کشور که پیشتر بدکارهای کشاورزی پرداخته و آنرا رواج میدهند و بهودیان که بازرگانی عثمانی در دست ایشان است یوشه در معرض هزار گونه مخاطرات و تهدیدات واقع میگردند .

احترام حق مالکیت در عثمانی از میان رفته و قیمت املاک و مزارع بینهایت متزلزل گشته است ، هیچ فوه و قانونی قادر به جلوگیری از اعمال زشت فرمانداران نمیباشد .

نرکها که از ذوق سلیم و طبع لطیف عاری اند ترویج هنر های زیبا و پیشه و هنر را فراموش کرده و گذشته از آن فن سپاهبگری و فنون نظامی که یکی از خواص اجداد ایشان بوده است در میانشان دیگر رونقی ندارد .

منگامکه تمام ملل اروپائی و مردم باختر زمین بتصفیه صفات
و عادات و تکمیل معلومات خویش پرداخته اند و با کمال جسارت
در راه نرقی کام بر میدارند ملت نزک همچنان بحال جهالت نباکان
خود باقی مانده است و ابدآ در فکر آن نیست که باختراعات و
اکتشافات مردم باختر اعنتائی نماید و آن معلومات را در یابد
و حال آنکه هزاران بار است که همان ملل بوسیله همین اختراعات
بر عله ترکها اقدامات کرده و ایشان را آزار فراوان رسانده اند .
ملت نزک همگونه که از تمام قتون و معلوم هاری است از دریا
نوردی نیز بر کنار است . در مانور نظامی و عملیات ناکنی ابدآ قابلیت
واستعداد ندارد و خصلت جنگجوی خود را از دست داده است .
چنانکه معروف است در یکی از شور شهای مسیحیان بر عله عثمانیها
جمعی قلیل از مجاهدین مسیحی که بنامگاهی جز نخته سنگهای یا بان نداشتند
ها کر مجهر عثمانی را بلکی خسته کرده واژه ها در آن داشتند .
ترکها از بازرگانی و عملیات سوداگری نیز بلکی بیزار و
متفرق نه همیشه انتظار دارند که اروپائیان سوداگر
و دلال بیایند و بازار بازرگانی ایشان را رونق
دهند و تصور میکنند که استعداد سودآوری و بهره
برداری از راه تجارت ویژه ملل اروپائی است
و باید بایشان اجازه داد تا جیب ترکها را خالی
کرده و آنها را سرگرم ثروت کمی که با آنکشور
می آورند بسازند .

درنام مسیر راهی که میاحت کرده ام جز (ازمیر) شهری
که آبرومند و تمیز باشد ندیدم ولی ضمناً متذکر مبنیوم که این
شهر را نیزار و پایان و مسیحیان آبادی بخشیده و رونق داده اند نه الا
درنام مردم ترک بله صفت کلی که هیارت از تبلی و بخردی
باشد وجود دارد .

روستان عزیز ! اینست قضاوت صحیح و عقبده بیطرفة
که میتوان راجع باهی اتوری همانی اظهار نمود و باید حتم داشت
که این امیر اتوری بی چون وجرا صحنۀ عملیات چند مرد فاتح
وجنگجوی زرنگی خواهد شد .

از ازمیر ۲ ماه رمضان ۱۷۱۱

نادره هفدهم

به اصفهان

او زبک بز فیس زن خود مینویسد

زفیس ! تو هنک احترام و آبروی مرا کرده ای و اگر
دوری و فاصله ایکه درمیان ماست بمن اجازه آن نمیدهد که ترا بتفییر
حرکات و رفتار جدیدت و ادار سازم و آتش کنیه و انتقامی که

در دلم افروخته ای فروشنام در قلب خود نسبت بتوچیزها حس
میکنم که نوباید از رفتار خویش اندبشنگ باشی .

شبده ام که ترا با (نادر) غلام سفید یوفا و خان که
نتیجه خیانت خودرا خواهد دید نهایا یافته اند .
چطورش نو ، توصیه مرا فراموش کردی که با گماشتن
غلامان سیاهی برای اجرای فرمانهایت ترا از نگاهداری غلام
سفید منع کرده بودم .

تو در کاغذ خود لطیفه ای آوردی که غلامان سیاه مرد
نیستند و قطعاً خصایص ذاتی ترا تحت تأثیر این فکر قرار داده
و یک شیوه ناقصی از مردان بصورت غلام در نظرت ایجاد کرده است
اما این افعال تو برای هیچکدام از ما پسندیده و خوب
نیست . برای تو زیرا مرتب علی میشوی که فوانین بردگیان
و خانواده آنرا مجاز تبدارد و تورا از ازانگاب آن منع میکند .
برای من زیرا که هنک شرف و اعتبار مرا کرده ای و خودرا
دز معرض نگاههای ملامت آمیز مردم قرارداده ای ؟

قطعاً میرسی که چرا مردم ترا ملامت میکنند ؟ شاید
برای روابط نا مشروع تو با یک خان نا بکار و غلام بی
وقایی است که ترا آلت جنایات خود کرده و افسوس میخورد
که چرا از صفت مردی بهره مند نیست ؟ تا دامن ترا بیشتر
آلوده سازد .

بن نوشته ای که در عهد خویش نسبت بمن وفاداری ؟
صعبج است . آیا میتوانستی وفادار باشی ؟ چگونه مرا فابت

دائی غلامهای سیاه مرا فراموش کرده ای که پیوسته از طرز
زندگی تو در شکفت مانده و ترا از شکستن پیمان خود باز میدارند؟
چطور میتوانی درها و بنجره هائی که اطراف نورا گرفته
رنودر میان آنها محبوس مانده ای درهم شکنی؟
توبیوسته دم از عصمت و عفت و وفاداری خویش میزني.
اما چاید امبال و هوشهای آن لباق و استعداد را از تو سلب
کرده باشند که مطابق ادعای خویش باي وفاداری
داهند باشی!

من بیغواهم تاهر عملی که ورد سوء ظن من واقع می
شود مرتبک نشوی و آن غلام بیوفای غدار با دستهای کثیف
وناباک خود ترا بحالايد و تو که بعنزله امات و دیده ای از طرف
ارباش در نزد او هستی باید خود را زیاد در معرض نگاههای
او فرار دهی و هیچ وقت در مقابل او نیمه هریان و یا بر هنر نباشی
و پیوسته خود را بیشانی ترسی از خود و احترامی که ناشی از ترس
است در دل وی ایجاد کنی تا پیوسته در مقابل تو دو دیده بزمین
دوخته و پیش رمانه در چشان تو تنگرد و هنگامی که بیاد مجازات ها
و پادشاههای که از اعمال زشت خواهد دید میافتد بر خود بلر زد
وجشارت و پیش رمی خود را فراموش کند.

اگر تو در انجام این نصابع ساعی باشی کاری جزانجام
کلیف خود نکرده ای ولی اگر در اساس این اصول عقیده ای
نداشتی و بدون توجه باعمالی که مرتبک میشود سعی در شکستن
این مبانی کنی چگونه مرا خوشنود خواهی ساخت.

در صورتی که این حصار وجود دارد سعی ممکنی که از آن مکان که برای تو زندان وحشتناکی است و برعکس در نظر افراد بسیار مطبوع می‌باشد زیرا که اینان را از اینکار اعمال زحمت بازمیدارد و در حقیقت آن زندان محبدی است مقدس که شما زنان کیفیات شدید جنسی خود را در آنجا فراموش می‌کنید و با وجود تمام بھرھای طبیعی که در خارج موجود است از آنها چشم می‌بینید اگر این حصار مصنوعی هم نبود همچو، ها می‌گردی ؟ تو می‌گوینی که عشق قلبی - تو نسبت بمن مدافعه هست و پاکدامنی و شرافت نست . در صورتی که می‌بینم باین « عشق - قلبی » ترازوی راه یافته چنانکه در داخل خانه آثار آن مشهود است آیا می‌خواهم با همین حربه در خارج و در حال آزادی از شرافت خود و من مدافعه نمائی ؟

زبس ! آداب و فواین کشوری که نو در آن زندگی می‌کنی بسیار مقدس ولازم الاجراه می‌باشند زیرا همین فواین است که شما را از انتظار اینی که ممکنست بگذسته مردم پست و دنی داشته باشند نجات میدهید .

از بنکه من برای تو آن خانه را اختیار کردم باید بیاسکزار باشی زیرا همانگونه که استعداد و لیاقت هما بوده است در فرام آوردن وسایل راحتی شما کوشیده ام و در اینکار فروگذار ننمودم

بن نوشتہ ای که آنقدر این سیاه بدتر کب (زبس خواجه سراپان) و بد میکل است که باید کفاره داد و اورا نگاه کرد

من ازین کم التفانی شما نسبت بوى نجحب نمیکنم ذیرا که
جسم نداريله رئيس خواجه سرایان را بینيد چون همیشه با چشمان
بازی مراقب افعال و رفتار شما است و شارا بیوسته نصیحت میکند
با تذکر این مطلب خیال میکنم که بعیده شما باید هفول
رباست خواجه سرایان را به خوشگلترین غلامان واگذاش و این مسئله
خیلی شمارا ناراحت کرده است که چرا رئيس غلامان خواجه سرای
سفید پوست و خوشگلی نیست تا قادر به هنک احترام و آبروی
شما باشد.

من هنگام عزیمت خود از اصفهان غلام سپاهی برای خدمات
شما گماشت بودم بگویند که غلام اولی چه بدبی در باره شما کرده است که
او را بیرون کردید
چون بتو گفته است که روابط نامشروعی که با (زلبد) جوان
بهزاده ای برخلاف حصرت و پاکدامنی است و این موجب آن شده است
که ازو ناراضی شوی ؟

زبس ! من تاکنون شوهری خوب از هرجهت برای تو
بوده ام ولی مجبورم میکنم که قدری سنگدلی و قساوت بخر ج
دهم هیچگاه میل ندارم که جز طهارت و باکدهامنی از تو بشنوم
نومیدانی که زن نازه من (رخان) بسیار توجه مرا جلب
کرده ولی عشق و محبت من نسبت باو ابداً مرا از آن باز نداشته
است که مهر خوبش را نسبت بتو که در زیانی پایی کمی از ونداری
بلکه من همیشه سعی کرده ام که محبت خود را بالسویه میان شما تقسیم
کرده و خود را در قلب شما جای دهم.

و اگر (دخان) بهره بیشتری از مهر و نجت من میرد
برای اینست که طهارت و با کدامی را بضمبه زیبائی و وجاهت
یوسته درنظرم مجسم کرده و خود مثل فرشته‌ای زیبا و معصوم
جلوه‌گر شده است.

«از از می ۱۲ ماه ذی القعده ۱۷۱۱»

نامه هجدهم

به از میر

او زبک به دوستش «ایین»!؟ مینویسد

بس از چهل روز در با نور دی امروز به لورن رسیدم (۱)
لورن هر تازه سازیست که حکایت از مجاہدت‌های زیاد
(دوک‌های) تسکان میکند که از یک دمکرده کار تازی این شهر پر گل
وزیبای اینالبائی را بوجود آورده‌اند.

(۱) لورن Livourne یکی از شهرهای اینالبای نزدیک
خلیخ ژن «Géne»، یعنی در طرف مغرب این شبه جزیره واقع است
«متترجم»

زنها در اینجا از آزادی زیادی برخوردارند چنانکه از پشت پنجه های که بنام (پنجه های آرزو) نامیده می شود می توانند مردان را به یمند و هر روز اجازه دارند که با بزرگتر خود از خانه خارج شوند. حجاب ایشان عبارت از روپوش پس از زیبا و نازک است برادر، شوهر، عم، سرهموهای یک تن بدون اجازه شوهر و اعتراف وی میتوانند هر وقت بخواهند ایشان را ملاقات کنند. میدانی که این مناظر برای یک نفر مسلمان تازه وارد در یک شهر مسیعی که برای اولین بار چنین چیزها می یابند بسیار شگفت انگیز خواهد بود من مبلندارم از مناظر خبره کننده این شهر از قبیل عمارت های مرتفع و کاخ های عالی و با از طرز لباس و خوشی و عادات مردم اینجا سخن گویم در کوچکترین چیزها و جزئیات نهایت اهمیت دارند خصایص مشهود است که قلم از بیان آن عاجز است.

فردا ما این شهر را زیارت نموده و راه بندر (مارس) در پیش می گیریم و در آنجا نیز زیاد نخواهیم ماند مقصود من اینست که بی درنگ به (باریس) که مرکز امیر اطورو بهای اروپاست «!؟» برویم زیرا ماهم مانند تمام خارجی هایی که یک کشور وارد می شوند همیشه در بی شهراهی بزرگ میگردیم که غربت خود را فراموش کرده و زود به عادات آن آشنائی و میهن دویی برای ما می شود این ! بدان که بیوسته نرا دوست خواهیم داشت خدا حافظ از لبورن - ۲۱۶۱۲

نامه نورز دهم

به از میر

ریگا به «ایین» مینویسد

بس از یکماه که پیوسته در حرکت بودیم بالاخره به پاریس رسیدیم. یعنی از آنکه منزلی برای خود اختیار کنیم من بابت تشریفاتی انجام بدھیم و چیزهایی که ابدآ یعنی ما سابقه ندارد نیبھ کنیم.

پاریس مانند اصفهان شهر بزرگ است. عمارت آن بقدری مرتفع است که انسان خجال میکند در طبقات بالای آن جز ستاره شناسان کسی را منزل نیست.

پاریس را در یش خود شهری نصور کن که در هوا ساخته و شش تا هفت خانه بر روی یکدیگر بنا کرده باشند. با این وصف معلوم میشود که جمعیت این شهر چقدر است و اگر روزی تمام مردم این عمارت از خانه پذیر آیند در خیابانها چه محشری از جمعیت بر پا میشود.

ولی با وصف اینحال من در این مدت که در پاریس هستم
ابه آن ندیده‌ام که چنین جمعیتی بشود. مردم فرانسه عادت با آمیخته
رفتن ندارند و همانگونه که از ماشین هزار گونه استفاده کرده‌اند
خودشان نیز مانند ماشین مبدوند و می‌پرند. ارابه‌های آرام
آسا، قدمهای سنگین و شرده شترهای کاروان مافرانسویها را
کل می‌مکند.

برای من که باین گونه زندگی خو نگرفتام و بیشتر اوقات
بنا بر معمول مشرق زمین آمیخته و شرده قدم بر مبدارم اسباب
ذحمت فراهم می‌شود. بسا که بر اثر گذشتن و سائط‌نقیب سریع-
السیر بسرابای من گل باشیده می‌شود. علاوه بر این آنقدر بن نه
میزند که طاقم طاق مو شود.

پنکفر از عقب من می‌آید و چون می‌خواهد از پهلوی من تنه بگذرد
نهای بمن زده و با آنطرفم پرتاب می‌کند. دیگری که خلاف جهت من در
حرکت است بسته اولی فشارم میدهد
هنوز چند قدم طی نیکرده چنان کوته و خسته می‌شوم که گونی
فرسنگ‌ها راه پیموده‌ام.

تصور مکن که اکنون بتوانم حتی جزوی از کنه‌اخلاق
و عادات اروپائی‌هارا برای تو تشریع کنم. خود من نیز که
مددی در این شهر اقامت دارم هنوز ذره‌ای ازین مطلب در-
نایفه ام و وقت من تمام درین می‌گذرد که از عادات ایشان در
شکفت باشم.
پادشاه فرانسه مقدرترین سلاطین اروپاست.

گرچه گنجهای طلائی را که پادشاه اسپانا همسایه وی
ست. و ... رونش بیش از اوست. رُبْرَا
مکنت خود را از رعیت بعنوان باج و مالبات میگیرد و البته این خود
ثروت و گنج بی پایانی است

خبری دیده شده است که وی بصرف آنکه شرافت وی
لکه دار شده و یا برای غرور و کبر فوق العاده خود جنگ ها
برپا کرده با آتش نبرد دیگران را دامن زده است و در این راه
دستهای سربازان وی یبوسته ارد و گامهای خود را ترک گفته
و نیروی دریابیش بسوی دشمن در حرکت شده است بیش از همه
چیز باید گفت که این پادشاه آمر مطلق و ساحر فریبی است
و ملت خود را طبق مقتضیات روحی و معنوی آنها اداره میکند
و در فکر کردن و اندیشه ایشان را آزاد میگذارد و از این راه کاملاً
هم ملت را بدست آورده است.

چنانکه اگر در خزانه بیش از یک میلیون سکه
زر نداشته و هماندم احتیاج به دو میلیون سکه
داشته باشد فوراً ارزش زر را بالا میبرد و هر
یک سکه را بجای دو سکه تحویل مردم میدهد و مردم
هم قبول میکنند

گرچه جنگ بزرگی در پیش است که هخارجی
بیشتر ضرورت دارد فوراً پرده تازه ای بازی
گرده و مردم را اقناع میکند که کاغذر اهل میشود

بجای پول برداشت و فوراً مردم مطیع گشته پول کاغذی رایح میگردد.

خنی درجه نفوذ و قدرت خودرا تا آنجا رسانده که مردم
باور کردند تا وقتی که وی قدرت و نفوذ بزرگی در روح و
قلب آنها دارد از شر هر بدی و آفتش که باستان روی آوردایمن
خواهند بود.

آنچه من در باره این پادشاه بتوجه نمی‌بینم باید ترا بشکفت
آورد، زیبا هرچه باشد این شخص پادشاه است اما حاکم و
سلطان دیگری در کشور عیسویان نیز می‌باشد که با وجود عدم
سلط به روح و اراده خود بر قلب تمام مسیحیان اروپا حکومت
می‌کند.

این حاکم (پاپ) نام دارد و آنقدر در مغز
عیسویان دارای نفوذ است که الفاء شبیه در محسوسات
کرده و بمردم اینطور فهمانده که دودو تا همان
دو تا می‌شود و یا در تاریکی و ظلمات شب می‌گوید
روز است و هزاران گونه اوامر دیگر میدهد که
مردم هم قبول می‌کنند و برای آنکه مجال نفس کشیدن را
بردم نداده باشد و نگذارد که عادت به اطاعت محض از او امر شر را
غراموش کنند گاهگاه فرمان تازه‌ای باستان میدهد و می‌کوشد
که حتی عیسویان آزا اطاعت کنند. هنلا دو سال است که رساله
منصلی موسوم بقانون اساسی بکشور فرانسه فرستاده و مبغواهند
پادشاه و رعدت هم قبول کنند و تصدیق نهایند. پادشاه به محض

وصول آنرا تصدیق کرده و خواسته است که سرمشی برای ملت خود
در اطاعت ازاوامر پاپ باشد

اما گروهی از مردم فرانسه که این قانون نازه منعی
برخلاف مصالح ایشان و در واقع برعلیه ایشان تدوین شده است
سر بشورش برداشت و اظهار داشته اند که ما حاضر نیستیم هرچه
پاپ می گوید چون (وحی منزل) اطاعت کنیم ، این گروه
مخالفین و سلسله جنبان شورش برعلیه پاپ زنان فرانسه اند که
در تمام کشور و در هر خانه و خانواده بمخالفت فیام کرده اند
زیرا قانون نازه پاپ زنها را از خواندن کتاب مقدس
و فرآن مسجیحا منع کرده است و زنها که این امر را تحقیر
و توهینی نسبت به خود میدانند یعنی این خشمگان شده اند و نصیم
گرفتنده نا جدا در مقام استادگی برآیند

جمعی از مردان نیز که این مزیت اجرای وی معنی را بر زنان
پسندیده نمی دانستند به گروه مخالفین ییوسته اند

ولی با تمام این احوال باید اعتراف کرد که مقتی عیوبیان
بمقانونی نوشته است . زیرا وقتی ما باین اصل قاتل شدیم که خلقت
زنها را خداوند ہست تر از خلقت مردان فرار داده و از طرفی
بعضی پیغمبران گفته اند که زن بیهشت نمی رود در این صورت
دلیل ندارد که گروه زنان خود را با خواندن کتابی که تنها راه
بیهشت را بادمی می آموزد مشغول سازند . این بود شهای از روابط
مردم و پاپ

من قبلاً کوشه ای چند از کبر و غرور و ارتفوی کیا داشاه.^۱
 فرانه در مفر مردم دارد بتو نشان داده ام گرچه شاید نتوانی
 همه آنها را باور کنی ؟ اما با همه این طنطنه و نخوت میگویند
 هنگامی که وی به سایگان خود جنک میکرد و همه بر عله وی
 پیشانها داشتند . در داخل کشور خود دشمنان ییشار و
 نامرئی داشت که اورا محاصره کرده بودند .

باز میگویند که مدت سی سال سعی داشت که آن دشمنان را بیابد و با وجود مراقبتهای خستگی نایذیر چند نفر معمتمد پادشاه و بدل جهود ییشاری در این راه هفتمت حتی بکی هم از دشمنان دی پیدا نشد .

شکفت آور آنکه دشمنان وی همیشه با او بوده و حتی در قصر وی میز یستند و در پایتخت او جا داشتند . و در ارتش خدمت میکردند و در معماکم حضوریت داشتند .

میگویند پادشاه همیشه این معنی را بسیار نایسنده و درد آوردانست و گامگاه میگفت : چه غمۀ از این برتر که بعیرم و دشمنان نامرئی خود را نیام و انتقام از ایشان نگیرم !^۲ تعریف میکنند که دشمنان وی همه جا هستند و در هیچ حال هیچ جا نیستند گونی از جنس انسانی نمیباشند و جسمی را مانند که ابدآ دارای عضو نباشد . و بازمیگویند که بیشک خدا میخواست نا این پادشاه را که نسبت به سایگان مغلوب خود انصاف روایمیداشت تنبیه کند لذا این دشمنان نامرئی را برای وی خلق کرد که استعداد و هوش آنها زیادتر از پادشاه بود

و تقدیر چنین میخواست که یوسته در زرنگی و گیاست بر تراز پادشاه
باشند تا بدام نبقند .

ایین هر بزم ! از این بس بازبتو نامه مینویسم و عادانی را
که اروپاییان دارند و از مخله ایرانیان بکلی دور است بتوانم
آموزم ۰۰۰

ما هر دو در فطمه اروپا هستیم یعنی من در فرانسه و تو در
فنلاندی اروپا جای داری اما میان مردم کشوری که نویسنده
اخلاق مردمی که اینکه با نوزنگی میگذرد با عادات مردم فرانسه
که من میبینم اختلاف از زمین نا آشناست .

از پاریس ۴ ماه ریع الثانی ۱۷۱۲

فاطمه بیستهم

به از میر

اوزبک به « این » مینویسد

من از برادرزاده تو (ردی) نامه دریافت داشته ام که
مشعر بر عزیمت وی از از میر میباشد و هم دیدار اینالی را دارد
و چنانکه بر میآید مقصودش از این مسافت آموختن معلومات نازه

و کسب دانش بوده و میخواهد بدبینوسبله خود را برای خدمت
نولا یقطر سازد. من نورا از داشتن چنین برادر زاده‌ای که در
روزگار پیری مصاحب تو خواهد بود نبریک میگویم.

ربکا بتوانام مفصلی نوشته و بنم میگفت که در نامه خود
از فرانسه بسیار سخن رانده است سرعت انتقال و تبیزی هوش ریکارا
و امبدارد نا هرچه که میبیند سرعت فرا کبرد و در صفحه خاطر من
نقش بند دلی برای من که از این سرعت انتقال معروف و
مجبورم آرامتر فکر کنم اظهار نظر در این باب خیلی مشکلست.
« این ؟ نو تقل مجالس ما هستی و بیوسته از تو سخن

میگوئیم ولی هیچ وقت نمیتوانیم هرچه بذیرابی خوبی را که از
ما در (از میر) کردی و فوایدی را که دوستی تو بنا باختیب چنانکه
شایسته است بیان کنیم.

این با وفا. تو باین سجا بای کریم که دارای قادری در تمام
جهان دوستان و فادار و حقشناسی مانند ما بیابی.

آیا موفق بشوم که بار دیگر نورا دیده و روزهای را که

بیارامی میگذرند با دوستی تو بسر آدم ؟ خدا حافظ

از پاریس ۴ ماه ربیع الاول ۱۷۱۲

نامه بیست و پنجم

به اصفهان

اوزبک برخان زن خود مینویسد

رخان ! چقدر خوشبخت و سعادتمندی که در کشور زیبای ایران بسرمیری و از این اقالیم مسوم که بر مردمش هفت و نجابت مجهول است بدور میباشی . چه بلکه اختری ؟ که در راهات اصفهان میوست چون فرشته معصوم که ابدآ نوجه با طرایان و کسانی که در انتظار او هستند ندارد زندگو مینمایی و از اینکه احساسات جنسی خود را خفف میبینی شادمان میگردی .

رخان ! هنوز مردی با دیدگان نایاک بجهة زیبای تو تکریسه است .

حتی پدر شورت در مجالس مهمانی موفق بدبادر دهانه فشنک و کوچک تونگشته زیرا بیوسته خود را با چادر میوشانی هنگامی که بزم تفرج سوی صورا میشوی غلامان سیام در پشاپیش نوبعرکت در آمده و مردمان هرزه ای که مبغواهند

جا پیش می نام جالت را بینه از بیش راهت بر کنار مینمایند .
با آنکه بعثت و نجابت ذاتی تو اطمینان دارم باز برای
نگاهبانی از این گنج و مومبتنی که خداوند بجهت تکمیل وسایل
سعادت بمن عطا فرموده است بسیار رنج میردم .
در روزهای اول عروسی با تو . من چقدر رنج میردم
زیرا که موفق بدیدار جمال دلارابت نگشته و توهمند از روی سادگی
و عفاف سعی داشتی چهره دلبندت را از من بیوشانی . ابدآ
تصورت من نمینگریستی و بسا که غلامان سفید پوست را بجای
من مبکر فتنی و با اسم من مبغواندی . . .
آیا آنروزی که من سعی داشتم از میان غلامان محافظت
تو جمال را زیارت کنم و ایشان مخالفت مینمودند بیاد داری ؟
بیاد داری که چه ادگها در فراغت از مژگان فروریختم و
تو ابدآ نوجه نکرده و با بی اعتمانی مبغوانستی آتش عنق را
خاموش سازی ؟
بغاطر مبادری که عاقبت من فانع شدم و خاوادهات را
راضی ساختم و نوآنوفت با مشتهای گره کرده مرا نهد بد میکردی
و ابدآ حاضر نبودی خود را در آغوش شوهر خود جای دهی ؟
ای آهی وحشی ! دو ماه نام جنگه میان عشق و هفت
دوام بافت و تودیگر پایه نجابت را خیلی بالا برد و حتی هنگامی
که مغلوب من شدم از در مسالمت در نیامده و نا آخرین لحظه
دفعه میکردی !

نومرا چون دشمنی که فصد جانت کرده باشد مبنگریست.
نه چون بله شوهر عاشق و مهربان !
سه ماه از آن شب . . . بگذشت و تو هر وقت مرا مبدیدی
خشمگانکه بگشتن و این امر خود موجب آن بود که من متوجه
امبیت بهره‌ابکه از تو برگرفته بودم بشوم .
من نسبت بتوهیچگونه حق نملکی نداشتم و هر وقت سعی
میکردم که لطف تورا جلب نایاب نوبایلک حرکت اثرات کوشش
مرا خشنی مینمودی و هنوز بهره‌ای از تو برگرفته هزار گونه ستم
بعن روای میداشتم .

اگر در این کشور که اکنون من بسر میبرم پروردش
یافته بودی ابدآ آنقدر اضطراب بخرج نمیدادی . چه زنان
اینجا در قبال شوهر مرچه که دارند نسلیم مینمایند در برابر مردان
با چهره کشاده میباشند و ابدآ بر روانی ندارند . با کمال آزادی
با ایشان بفرج رفته و با مسجد میروند . خدمت غلام صیام
در میان ایشان سابقه ندارد .
در عرض آن سادگی و حفاوی که میان هما برقرار است
بلکن نوع عدم حفاف و حجابی در میانشان حکم‌فرماس است که دین
آن برای شما بسیار ناگوار است اگر رخان چندی در اینجا
میزیستی و حقارت معنوی و تعقیر آمیخته برسوانی را که از این راه
بر جنس زن وارد میشود حس میکردنی قطعاً فرنگها گریخته
و آرزو میکردنی که بیهوده‌زی خود بازگردی و آنجا با کمال باکداشی
و حفاظت زیسته و با اطمینان و خاطر جمعی ابدآ یعنی بخود راه‌اندھی .

و مرا بدون آنکه در عشق من نسبت بخود سنتی و خلی مشاهد
نمایی دوست داشته باشی .

رخسان یاد مبادری آن هنگامی که نوجهره زیبای خود را
با رنگهای طبیعی شاداب و منور ساخته و سر ابای خوش را با
عطرهای گرانها خوشبو مینمودی وزیباترین جامه بر تن مبکردمی
و در میان افران و همکنان سعی داشتی ، با آمنگه جان پرور
در فصل مدهوش کننده ات انگشت نما و ممتاز باشی و باصلاح
عناف و شرمساری برابشا ^نفایق مبآمدی و مبدیدی که تمام حرکات
واطوار تو را لذت میبخشد ؟

هنگامی که مبدیدم در کمال زیبائی و فریبندگی گونه های تو
از حرارت عشق و هرق آزرم گرم و گلکون شده و دیدگان سحر
آسا و فسونگر تو را جستجو میکند و کلمات ناقذ و روح پرور تو
نار و پود اعماق قلبم را با هترار مبادرد دیگر نسبت بعشق تو و
صیمیت توابه تردیدی نداشتی .

رخسان میغواستم شمه ای از عادات زنان اروپائی را با
نو باز گویم اما نمیدانم از کجا آغاز کنم . از هزار آرایش و با
از تعجلات و تزیینات ایشان و مواطنی که در راهت و سلامت خود
میگذند شروع نمایم با از حرکات زشت ایشان که پیوسته سوه
ظن انسان را نسبت بخود قوی تر میگذند ؟

بعضی از این زنها آنقدر قوانین حجاب و عفاف را پشت سر گذاشته
اند که تالب بر نگاه داشت نامی میبرند ولی برخی هم میان
ایشان پیدا میشوند که تا درجه ای ملکات نفیانی داشته و

خود را از پاره‌ای صفات دور میدارند . گرچه ممکن است در اطاعت از فواین و نکالیفی که برایشان تحیل شده لازمه با کدامی داشته باشد است سنتی و قصور نمایند اما همینکه خواستند با ازدایره خوش بیرون نهند همان ملکات و خصایص درونی بر علیه افعالشان قبام کرده و بازشان میدارد .

اگر در ایران ما شما زنان را در حصارخانه و میان غلامان حفظ میداریم و از دیده همکان محافظت می‌کنیم و بعضی هوسهای نامطلوب شما را هقیم و بلا اثر بیناییم نه از آنجهت است که در وفا داری و عهد شما نزدیک کنیم بلکه برای اینست که جنس زن بسیار ساده بوده و قوّه دفاعی اش در برابر اموری که با آن مواجه می‌شود ضعیف است و بجزئی کوشش پکنفر اجنبی ممکن است تارو بود با کدامی و عفاف او از هم بکشد .

رخسان عزیزم ! تصور نکنی که من این سخنان را برای نو گفتم ، آزمایش‌های بسیاری که از نو ناکنون کرده ام مرا امیدوار ساخته و بیشتر شرمساری و نجابت فوق العاده تو را گله مند می‌سازد . نولبات شوهر مهربانی را داری که ھیوستدر آغوش تو بسربرد و آنی نرا نرک نگوید و بنواند شخصاً از بعضی خطاهایی که در اثر سهو و اشتباه مرتكب می‌شود معانعت نماید .

نامه بیست و دوم

به اصفهان

او زبک به دوستش «نصریر»! مینویسد

اکنون ما درباریس. شهر زیبا و بی همتا می‌باشم. هنگامی
که از از می‌بردیم دوستم (این) را مأمور نودم
تا جعبه‌ای متنضم هدایائی چند برای تو بفرستد و نامه من هم
از همان راه از می‌بردست تو خواهد رسید.
کرچه از (این) بیش از بانصد، شصت منزل دور
می‌باشم ولی دونهابت سهولت نامه اورا دریافت داشته و بوي نامه
می‌فرستم. آنقدر این عمل آسان انجام می‌گیرد که گونی من در فرم
دوی در اصفهان است و از این دو شهر بهم نامه می‌فرستم.
برای آنکه نامه من بازیم و با باصفهان برسد از راه
بندر (مارسی) فرانسه می‌فرستم تا از آنجا با کشتنی هائی که
هر روز بطرف از می‌بردیم می‌گذرد بعضانی برسد.

در ازمبر نامه های مربوط بایران را با کاروان ارمنستان
که هر روز از ازمبر باصفهان حرکت مبناید میفرستند .
(ربکا) از سلامت کامل برخوردار است . جوانی و شادی
طیعی اور راحت نگذاشت و بیوسته بتعقیق و کنبعکاوی و امیدوارد
اما من چندان حالم خوب نیست . جسم در وحش گرفته
و فرسوده است مدتی است که افکار درد آور و فم انگلیزی را
احاطه کرده .

سلامت مزاجم روز بروز مورد تهدید قرار میگیرد و مرآ و ادار
میسازد که بسوی میهن عزیز رخت بر کشم دیوسته (فرانسه)
در نظرم پیشتر خارجی جلوه میکند .

اما نصیر هریزم ! ترا سوگند میدهم که از این مطلب با
زنهای من در میان نهی و نگذاری که ایشان حال را دریابند
زیرا اگر آنان حقیقتاً را دوست میدارند من حاضر
نمیشم که بخاطر من سرشک غم او دیده جاری سازند و اگر
هم را دوست نمیدارند مایل نمیشم که جسارت ایشان در غیبت
من افزوه گردد .

اگر خواجه سرایان و غلامان کمال مزاج را دریابند
و خطری برای من نصور گشته ، اگر بتوانند امیدوار باشند که
دیگر به تبه کاریها و زشتیهای ایشان پادا هی داده نخواهد شد و
تبیه نیشوند فوراً باطلعت او هوسها و خواهشها را نان همت
خواهند گماشت نصیر هریزم . خدا حافظ . از اینکه نسبت بتواعظ
دارم برواستی چقدر لذت میرم !!

بیعدهت و همزم

بازمیر

ریکا با یعن مینویسد

پاپ رئیس منصب مسیح است و همه مسیحیون بنا بر عادت
کور کورانه و برا ستابش و احترام میکنند . سابقاً پاپ برای
پادشاهان وجود نافذ و خطرناکی بود زیرا همانگونه که شاهنشاه
ایران در عزل و نصب امرای ارمنستان و گرجستان
منتظر است همانطور عزل پادشاه مسیحی برای پاپ آنان
میبود اما اکنون سلاطین ترسی از او ندارند - پاپ مدعاویت
که جانشین بکی از حواریون و مسیحیون اولیه بنام (سن پیر)
است باید گفت که این مقام نیابت خبلی بر قایده و سودمند می
باشد چنانکه پاپ اکنون گنجهای و سبم فراوانی داشته و کشور
پهناوری نیز در تحت فرمان اورست .

از روسای درجه دوم منصب مسیح (اوک ها) مستند
ایقان نایب پاپ بوده و در تحت فرمان او با انجام مأموریت میردازند
(اوکها) دو جنبه متفاوت دارند . منگامی که دورم
نجمع شده و نشکل انجمنی دهنده مانند شخص پاپ حق طرح
غواصین منصبی را دارا میباشد ولی وقتی که منفردند کاری جز
توسعه و اجرای فواید منصبی نمیکنند .

چنانکه میدانی در مذهب مسیح یک سلسله اعمال مشکل و
طاقت فرما برپروان آن طریقت فرض و تعیل شده است و چون
اوکها و خود پاپ میتوانند گناهان اشخاصی که مختلف از
فواید منصبی میباشد در صورت اعتراف باشان بیخشنند و از
طرفی انجام تکاليف مذهبی مشکل است لذا بیشتر مسیحیون شق
اخیر را اختبار کرده و داشتن اوکهای بخشنده را بر انجام تکاليف
ترجم بدهند .

بگویی که اگر کسی نخواهد روزه بگیرد و با اطاعت از
فواید منصبی نماید . اگر عهد خود بکشند و با برخلاف
تحدیدها و منواعیت های منصبی ازدواج کنند و حتی اگر موگند
پیاد کرده و آنرا بعیج شمرد فوراً نزد پاپ با یکی از اوکها
رقه و بگناه خوبی اعتراف میکند . آنان هم ویرا میخشنند
اوکها بنابر میل شخصی خود نمیتوانند وضع مراسم منصبی
جدبدی بنمایند جمع زیادی از مجتهدین و کشیشها مستند که میان
خود هزاران مسائل منصبی را مطرح میکنند و دیگران نیز میگذارند

نامدند آنان بمناجرات خود ادامه داده و بالاخره تمهیم اتخاذ
و بیباخته خانه دهنده .

بنوانم بتواطیمان دهم که درهیج کشوری چون این مملکت
مسبع اینهمه جنگهای داخلی و منازعات و مباحثات سابقه ندارد
که این نیز مستند که هقایدی برخلاف عقیده کنونی و قوانین مذهبی
اظهار میدارند اینان را دارندگان عقاید مخالف میخواهند - هر
طرح مخالف نام مخصوصی دارد که تکرار آن نام برای طرفداران
عقاید مذکور حکم کلمه جنکه و بسیج را دارد چه ایشان خود را
آماده برای دفاع از عقاید خود میکنند .

دسته دیگری هستند که اختلافات مذهبی یعنی عقایدی که
با اصول کنونی مذهب مسبع مباینت دارد که از آنها شده و برای
آنکه از دسته مخالفین متاز باشند و وجه تمایز صریحی میان ایشان
و گروه مخالف موجود باشد خود را ارتدکس (یعنی بپروان اصول
حققت و منصب) مینامند .

آنچه تاکنون گفتم مربوط بکشورهای فرانسه و آلمان
است . در اسپانیا و بریتانیا کتبشها و روایی منصب هقاید دیگری
دارند و از عذاب کردن مردم نمیاند بیشتر .

در میان اینگروه طبقه که همیشه بستایش خدا مشغول وزلانو بزمین
زده اند و چوبی در دست و دو قطعه ماهوت حمایل وار بخود آذربخته اند
و شخصی صادر یکی از ولابات و کرسی نشین ها که « گالیسی » نامیده میشود
ساکن اند دل پاک نر از سایرین میباشند و حانبون اسپانی با طریقه
(هریکها Les herétiques) و دارندگان عقاید مخالف

مذهب سخت دشمن اند . و وقتی که بکسی ظنین شدند گرچه او سوگند باد کند که از پیروان اصول مذهب و (ارند کس) میباشد میتوانند دلایل اورا ناقص بنداشته و درآتشی مانند پیروان (هر تیک) اورا بسو زانند .

و زامنهم بخواهد از خود دفاع کند و دیگران ذکر هنوانی گفnar اورا بکنند ییچاره خاکستر شده است .

قضات دسته اول ممکنست منهی را بیگناه تشخیص داده رها سازند ولی قضات گروه دوم منهی را بی شک قابل کفرمی دانند و چون نسبت به بشر بدینند و همه را بدکار میپندازند اگر درباره منهی شک و تردید بیان آمد بصدق همان عقیده حرف شدیدتر را میگیرند و اورا معجازات مهیا بند .
اما از طرف دیگر برخی اوقات ملایم شده و افتراقات نگین بعضی مردم زشتکار وزنان بدکار را شنیده ایشان را میپنخدند !!

این قضات در فتاوی خود اعمال نظر شخصی میکنند و کسانی را که مثلا پیراهن زرد دربر کرده اند با نظر دیگر مینگرنند و بایشان میگویند که طرز لباس آنها و جبات خشمیان را فراهم میآورند .
ابنگروه خود را بسیار ملایم و اذخونزیری متغیر مبدانند چون هنگامی که کسی را محکوم مینمایند غمگین میشوند . برای تسلیت خاطر خود تمام مایلک محکوم ییچاره را ضبط میکنند این ! خوش سرزه بنی که فرزندان یغمبران در آنجا حاکمند و این مناظر رفت آوری که شرح دادم در آنجا دیده نمیشود .

آئین مقدسی که فرشتگان برای ما آورده اند
و در آن سر زمین حکمفرماست برای اثبات و تأیید
خود احتیاجی باین شدند و وسایل سخت ندارد
بلکه راستی و حقیقت که مبنای آنست همیشه مدافع
آن میباشد ۰

« از باریس ۴ ماه شوال ۱۷۱۶ »

ناهاد پیشنهاد و پنجم

بازمیر

۸

ریکا باین مینویسد

اهالی باریس حس کنجهگاری عجیبی دارند که بیشتر به
جنون میپونند ۰ هنگامی که بیاریس رسیدم مردم را مانند
کسی که از آسمان نازل شده باشد مینگریستند ۰ خورد و کلان
بیر و جوان ۰ زن و مرد همه میخواستند مرا نیاشا کنند اگر
از خانه خارج بشدم همه مردم بلب پنجه ها میآمدند ۰ وقتی
به (نوبلری) میرفتم ناگهان دائرة از مردم دور خود مشاهده
میکردم وزنهای گرد من بک قوس و فرج هزار رنگ نشکل
می دادند ۰

اگر بناش میرفتم . صد ها دوربین کوچک در مقابل صورت من فرار میگرفت . هرگز مردم پاریس کسی را مانند من اینقدر تماشا نکرده اند !

من گامگاهی از شنیدن سهنان بعضی اشخاص که حتی از اطاق های خود هرگز خارج نمیشوند و میگویند . باید اعتراف کرد که وی هیئت کاملاً ایرانی دارد ! درخنده مشوم .
جز عجیب است ! عکس خودرا در نام دکان ها ، روی نام بخاری ها و درمه جای میینم گویا . مردم از ترس اینکه توانند مرا بانه ازه کافی بینند عکس را نگاهداشتند من اینشه افتخار و احترام را از خود دور میینم و خیال نیکنم که شخص خارق العاده باشم .

من درباره خود بشخص عجیب ام اینست که در بلکه هر ناشناس موجب ازدحام و برهم زدن آسایش مردم شده ام و این فکر مرا مصمم میزاد تا لباس ایرانی را از تن بر کنم و جامه اروپائیان را بیوهم تا بینم آیا در هیئت و وضع جسمانی من باز هم جزی هست که عجیب باشد ؟ ! این آزمایش حبخت ارزش مرا معلوم خواهد ساخت .

وقتی که از تمام تزئینات خارجی آزاد گشتم کاملاً بارزش وجود خود بی بردم . از خیاط خوش بسیار گله مند میباشم چون در بلکه لعظه باشد شد که احترام و توجه عمومی از من مسلب گردد .

با تغیر لباس ناگهان خودرا در بلک حالت نسلی و عدم

دیدم . گامی اوقات ساختی در مجتمع میباشم بدون آنکه کسی
مرا بگرد و یادهان از تعجب بگشاید اما اگر اتفاقاً کسی درمیان
آن جمع دریابد که من ایرانی هستم فوراً در اطراف خویزمه
و همه میشنوم که مردم میگویند .

آه ! آه ! این آقا ایرانی است ؟ حقیقتاً عجیب
است ! چگونه میتوان ایرانی بود !

از پاریس ۶ ماه شوال ۱۳۱۲

ناهک بیست و ششم

پاریس

ردي باوزبك مينويشد

اووزبك عزيزم . اکنون من در ونزو میباشم . اگر
کسی تمام شهرهای دنیارا بیند بازوقتی به (ونزو) رسد فرق
در اعجاب و شگفتی خواهد شد .

زیرا تمام برجها و مساحه و عمارت آن گونی در آب ساخته
شده و مردم آن در جائی زیست میکنند که باید حقاً ماهیان

زندگی نمایند اما این شهر دلفریب از یک گنجی ذیقیمت معروم است و آن آب پاک و راکد وزیاد میباشد غیر ممکنست که در اینجا بشود غسلی چنانکه مذهب شریف ما معین کرده است انجام داد و قطعاً این شهر در نظر پیغمبر مقدس ما مکروه است و از فراز آسمانها جز با چشم کرامت و خشم بر آن نخواهد نگریست ولی اگر از این عیب صرف نظر کنیم من از ماندن در این شهر لذت میبرم زیرا روز بروز روح من بروش یافته و دانشم افزون میگردد. من رموز بازار گانی و مقصود از سلطنت و مقاصد هادشاهان و طرز تشکیل حکومت آنها را فرا گرفته ام و حتی از موهومات و عقاید باطل اروپاییان غفلت نکرده ام.

علوم بیشکی و طبیعی و ستاره شناسی را فرا گرفته و هنر های زیبا را تحصیل کرده ام دیگر ابر های کشور خودمان که جلوی چشم مرا میگرفت بر طرف شده اند و اکنون همه چیز را می دانم و میبینم.

از « ونیز » ۱۶ ماه شوال ۱۷۱۲

فایده بیشتر و هفتتم

باصفهان

ریگا به ۰۰۰

دیروز رفتم تا خانه که در آنجا بعد نفر مردم بیچاره و

غیررا پرستاری میکنند نمایش کنم . مدت نمایشی من بدرار
نکشید زیرا کلسا و عمارت چندان نماهای ندارند .

کسانی که در آن خانه میزبستند بینما بیشتر شادمان و خوشحال
بودند . دسته از ایشان ورق بازی میگردند و جمعی بیازی دیگر
که من از آن اطلاعی ندارم مشغول بودند .

وقتی از آنجا خارج میشم شخص دیگری نیز با من بیرون
میآمد . از و راه (ماره) که یکی از بخششای دور افتاده شهر
پاریس است پرسیدم وی گفت . من هم با آنجا میروم و شمارا
راهنمانی خواهم کرد . دنبال من بیاید ؟

آن شخص را بطری غریبی از مجتمع و مرآکن پر جمعیت
گنرا ند و از خطر نصادم با چهار چرخه و در شگه ها نجات داد .
نژدیک ب محل مقصود که رسیدم ناگهان فکری بخاطرم گذشت
و ازا او پرسیدم .

رفیق عزیز ! آیا میتوانم سؤال کنم که شما کجاستید ؟
رو بمن کرده گفت :

آقا من مردی فقیر و کورمیباشم .

گفتم - چطور ؟ شما کور هستید ؟ آیا شما همان کسی
نیستید که در گاهه ورق بازی میگردید و مرآ خواستید نا (ماره)
راهنمانی کنید ؟

جواب داد - من همانم . رفتای من هم همه کور بودند
پیش از چهار صد سال است که از سیصد نفر کور در همان خانه
که شما مرد دیدید پرستاری میکنند فعلاً این راهی است که

شما میخواستید ؟ من باید بروم و بهمان جمعیت بیوئندم .
قسم میغورم ! وقتی که در آن کلسا داخل عدم من باین
کورها تنه میزدم و تصادم میکردم که ابدآ آنها بن عرب نمیغوردند ؟

« از پاریس ۱۷ ماه شوال ۱۷۱۲ »

فاتهه بیست و هشت

پاریس

اوزبک بردى مینویسد

شراب در پاریس بمناسبت مالبات هانی که بر آن بسته اند
خیلی نادر و گرانبهاست گونی (فرانسویان) تصمیم گرفته اند تا
مقاد آبات شریقه فرآن را مبنی بر مقم هرب مسکرات مجری
سازند . . .

وقتی من راجع بعواقب وخیم این نوشته اند بهم میکنم
با خود میگویم مهلک نرین چیزی که طبیعت برای شر ایجاد
کرده است همین شراب میباشد اگر کسی جنواهد علت تنگها و
رسوانی هائی که نام برخو سلاطین زا نشکن کرده است بداند

و در این راه تحقیق کند ناچار در آخر بعلت العلل همه نا عدالتی
ها و پیر حمی و سنگدلی ها یعنی شرب خمر بر مبغورد .

من باسر افکنندگی بسیار میگویم با وجود منع صریح هارع
از نوشیدن شراب امرا و شاهزادگان ما چنان در استعمال آن
افراط روا میدارند که بکلی حد اعتدال را ازدست میدهند .
با وجودیکه پادشاهان مبیع اینکونه متنوعیت ها را ندارند
معهذا کسی سراغ ندارد که ایشان برای افراط در شرب مسکرات
خطا های بزرگی مرنگب شده باشند اصولاً باید گفت که روح
انسانیت با شرب خمر مبایست دارد . هنگام افراط در شرب آن
که بکه امر خلاف ادب و فعل است خوبی انسان یستی گواینده
و برخلاف اصول و مبانی اخلاقی اعمالی مرنگب میشود .

شارع برای جلوگیری از ارتکاب این اعمال و برای
اصلاح ممنوعیات ما محدودیت هائی فائل شده است که مراعات
آن اصول موجب حفظ لباق و شعائر انسانی ما میگردد .

اما من در همان حال که استعمال این مسکرات ملامت می
کنم و آنرا موجب تباهی خرد میدانم نمیتوانم این نکته را ناگفته
گذارم که شراب موجبات فرح و سرور خاطر ما را فراهم میآورد
مشرق زمینها بر اثر استعداد ذاتی خود پیوسته برای التیام
جراحانی که روزگار بر قلبشان وارد میگردد و برای مقاومت با
ناملاجیات داروئی جستجو میگفند و در این راه دقت بسیار بخراج
میگفند . . .

ولی وقتی که بکه حادثه سوه یا بکه بدیختی و ناگواری

برای یکنفر ار ریانی رسید جز تبعیت از فلسفه (سنک) راهی نیجوید
اما آسیانی که خبلی حساس نر و بطبیعت انسانی آشنا نر
از اروپائی است در اینگونه موارد نوشابه که موجب راحت روح
و سرور خاطر است و خجالات نیره و فم انگیزرا از نظر دور
می بازد میتوشد .

بهمن جهت است که در آسیا اگر بالا ترین مصائب که
میجگونه مایه تسلیتی در مقابل ندارد بر کسی وارد آید . اگر بر
اثر نحوست تقدیر و یا مثبت الهی هرگونه ناملایمی بییند از با
در نمی آید .

اگر کسی خیال کند که آلام و سختیهای مقدور را شیرین
وملایم نواند ساخت خود را بازی داده است .

پس بهتر آنست که انسان در اینگونه موافع روح را از
فید تغیلات آسوده کرده و خود را موجودی حساس پنداشد نه
یک وجود عاقل و مدرك . روان که با بدن ییوسته است هبته
از درنج تن در عذاب و آزار است . اگر خون از حرکت بازابسته
اگر نفس بقدر مقدور نزکیه و تصفیه نشده باشد . اگر صفات
حبيبه ما بر اخلاق نامتدمان فزونی نیابد بدون شک روح ما
در غم و بدبهختی خواهد افتاد .

ولی اگر ما بنوشابه هائی که قادر به تغییر اینوضعيت جسمانی
ما باشند متوجه شویم روح مادوباره قابلیت پذیرش احساسات
مطبع و شیرین را بدهست خواهد آورد و منگامی که بییند آشیانه

و خانه او دوباره جنبش وزندگی از سرگرفته است شادمان و مسورو خواهد گشت .

از پاریس ۲۵ ماه ذی القعده ۱۷۱۳

فَادِهَةُ بِيَنْتَ وَ نُهْمَ

به از میر

او زبک بایین مینویسد :

با زوان ایرانی بسیار زیبا نر از زنهای فرانسوی میباشد
لکن اینان در دلربائی گوی سبقت را ربوده اند چنانکه نمیتوان
زنهای ایرانی را دوست نداشت و با ازبند و خوشگذرانی با
خانهای فرانسوی روگردان هد .

زنهای ایرانی بسیار مهربان و محظوظ و با زوان فرانسوی
خوبی شاد و شوخ و شنک میباشد .

باید گفت چیزی که باعث زیبائی وطنای زنهای ایرانی است
زندگی منظم ایشان میباشد . زن ایرانی نه بازی میکند ، نه غراب

مینوشد، نه شب زنده داری کرده و بیداری میکشد و تقریباً هیچگاه خودرا در فضای آزاد بدست طبیعت نمیپارد.

سرای ایرانی بیشتر از نظر بهداشت و سلامتی زنان مورد توجه است و شاید از نظر لذایند مادی اهمیتی نداشته باشد. زندگی در آنجا عبارت از تسلسلی است که در آن همه چیز محدود بوده و راه اغفال زنان را با تعجیل تکالیف زیاد مسدود نموده اند. تفریح و شادمانی نیز در سرای ایرانی با کمال ممتاز و سنگینی انجام میشود و بیش و شادی بیوسته با بلکه روح جدی و سخت توأم است و مقصود از مجلس انس و هشتادی که برای زنان ایرانی میباشد بیشتر نخان دادن افتخار و استقلال خانواده میباشد و جزیه ای این منظور شربت هادی را زنان نمیچشند.

فرح و سرور خاطری که مردان فرانسوی دارند در میان ایرانیان کمیاب است و در ایران ابدأ این آزادگی روح و رضامندی خاطری که من اینجا در میان تمام طبقات و در همه حال میبینم نمیتوان مشاهده نمود.

در ترکیه زندگی خانوادگی بمراتب سخت

تر از ایران است

و هستند در این کشور خانواده هایی که پس از تشکیل خلافت و سلطنت عثمانی از بدر نا پسر هنوز لب بتیسم نگشوده اند.

این خشونت و سختی خاور زمینیها بیشتر مبتتنی بر اصول عدم ارتباط و مراؤده میان ایشان و خانواده های مختلف آن جاست.

در خاور زمین جز مواقع اجبار و تشریفاتی

خانواده ها کمتر بدیدار هم نایل می‌آیند و از این راه
دوستی و محبت که غذای روح است و موجب خوشی
زندگی و هلاکیت دشوار یهای آن در اروپا شده
بر آسیانیان مجهول مانده است

آسبابیان بس از انجام کار خود، فوراً بمنازل خویش که
جمی یردگان منتظر ایشانند برمیگردند بطريقی که گونی هر-
خانواده از دیگران متزوی کشته و گوشه نشینی اختیار کرده است
روزی بر حسب اتفاق با یکنفر فرانسوی مرا مصاحبه دست داد
و او میگفت :

« چیزی که بیشتر را از آداب و عادات شما بشکفتی می-
داندازد اینست که شام جبورید با غلامان و بردگانی که پیوسته
روح و دلشان بهست و نارضامندی از زندگی میگراید زیست کنند
« این گروه پست احساسات عالیه و خصایل مقدسی را
« که انسان از طبیعت بارث برده است در شما ضعیف می‌ساند
« و از همان او ان کودکی که شما را بزرگ کرده و الله شما
« هستند اساس آنرا بیران مینمایند. نباید این هافت کی میخواهد
« این فکر باطل را نرک کنند ؟
« از یکنفر بدینه که شرافت خود را عبارت از نگهداری
« زنان غیر مبداند و پست ترین مشاغل معروف است چه انتظاری
« میتوان داشت ؟

« از کسی که حنی از نظر وفا داری که بگانه صفت او
« باید باشد قابل اجتناب است و در آتش حرمان و نا امیدی

» میسوزد و الاجیزی که دیگران آنرا وسیله تلذذ فرار داده اند
» خود را معروف مییند و درک میکند که قوی نر ازوی چگونه
» اورا از نعمات زندگی معروف کرده است لذا آتش انتقام در
» دلس زبانه کشیده ووفا داری فراموش میکند . از چنین کسی
که نام شرائط بدبختی را از قبیل عدم تناسب جسمانی ، زمشی
» و بدی هکل در خود جمع مییند و کسی اورا احترام نمیکند
(زیرا که قابل احترام هم نیست) شما چه انتظاری دارید ؟
» آبا از غلامی که هبته در بست در اتاق ارباب
» خود میگویند شده و چیزهایی مییند که دسترسی بآن ندارد
» و در و دیوار شاهد پنجاه ساله هری هستند که وی در این
» شغل کثیف بسربرده است و در تمام این مدت برادر نامبدی
» وی از ارباب خود دل بری داشته و گنه نوزی مینموده است
» و پنجاه سال تعریف پستو و دنائی میکردها کنون میخواهد شمار اخوب
پرستاری کند و صفات بیکوی شما را پرورش دهد ؟ «
از پاریس ۱۴ ماه ذیجه ۱۷۱۳

زاده هی ام

بازمیر

او زبک بردی مینویسد

فهوه در پاریس زیاد استعمال میشود و فهوه خانه های بسیاری

در این شهر برای فروش آن دائز است . مرسوم است که در برخی از این فهوه خانه ها قل میگویند و در بعضی دیگر مردم سرگرم درق بازی میشوند ولی تنها یک فهوه خانه است که فهوه را خوب عمل میآورد و با نوشیدن یک فنجان آن انسان مست و مفرح میشود . چنانکه هنگام خروج از اینسکان هر کس حس میکند که وجود وسرور و گفتش چند برابر یش شده است

چیزی که باعث اعجاب و شگفتی میباشد اینست که اغلب مردم او قاتیکاری و سرور خود را صرف خدمت بهمین خویش نمیکنند و بعوض آنکه بهنگام سرمستی سخن از اصلاحات میهن برآند سرگرم کارهای کودکانه ای میشوند ۰

وقتی یک فهوه خانه پاریس شد و در آنجا جمعی را دیدم که سرگرم مشاجره و مکاله اند . موضوع مورد اختلاف عبارت از تعیین ارزش و مقام یک شاعر بونانی بود که در دو هزار سال پیش اورا بخلاف سپرده اند و مشاجره کنندگان شابد از خصومات میهن و تاریخ زندگی شاعر اطلاعی نداشتند .

همه آنگروه بر این موضوع متفق بودند که وی شامری سخن برداز بوده است فقط هر دسته میخواست مقامی را که برای شاعر مذکور قائل شده است بدیگران بقبولاند . معلوم بیشند که همکی سرکیف و سرمست هستند زیرا با ظاهری بیغلو غش و صبیغ فحش و سخنان رکبک روبدل میگردند و شوخی های تلغی مینمودند که ابداً نطابقی با موضوع مورد بحث نداشت

من با خود میاندیشیدم که اگر بخت برکته درمیان این
گروه مدافع شاعر یونانی سخن برخلاف گوید چه بر سر او خواهد
آمد؟ و میگفتم اگر این حرار تی که در حفظ مقام مردان
از خود نشان میدهند درباره مردم زندگانش خود
ابراز گشته چقدر جای خوشوقتی خواهد بود؟

حققتاً نظرالهی شامل حال من بود و خداوند مرا از شر
فضب و خشم اینان که بر سر مقام یک هادر یونانی که هزاران
سالست نار و پود استخوانش از میان رفت با هم بجدل پرداخته
اند حفظ فرمود.

مشتها گره کرده ایکه با منتها خشم بهوابرناب میگردند
انسان را بوحشت میانداخت.

راستی اگر این مشتها بطرف دشمن حواله میشند
چه محشری بر پا میگشت؟!

ردی عزیز؟ حسن این مناجره آنجا بود که از اول نا
آخر بازم با حرفهای معمولی انجام میگرفت.

دای اگر از این مرحله نجاوز کرده بعرفهای ذشت
میرسد که خود معرک غضب بونقطعان تزاعی سخت در میگزفت
مکانهای درباریس هست که از اینگروه مردم فراوان دارد و
اینان از همین سر امداده کرده و یبوسته در قعر جاه جهالت
بسی میبرند.

متأسفانه این پیشنه زشت که شاغلین بدان باید از
گرسنگی جان سپارند توسعه میابد .
از پارس سلغن ماه ذی الحجه ۱۷۱۳

نامه هی و دوم

به از میر

اوزبک به این مینویسد

پادشاه فرانه بسیار سالخورده است و شاید در تمام دوره
تاریخ در کشور ما پادشاهی بدینمود سلطنت نمکرده باشد ،
معروف است که در مطبع ساختن مردم قدرت خصوصی دارد و
عهانگونه که در کاخ سلطنتی وزنه گیر خانوادگی اوامر مطاع
او بی چون و چرا اجرا میشود در سراسر کشور فرمانهای دیرا
بورد عمل میگذارند . وقتی که مسئله مشرق و سیاه ت خاور
زمین مطرح شود بسیار شنیده اند که از طرز حکومت
و اقتدار شاهنشاهان بزرگ و باعظامت ما و ملاطیین
عثمانی تعریف کرده است . من مدتی نظر عاله در لات

خصوصی او افتادم و پس از فوراً بررسی بسیار تباين واختلاف (۱) دادی در طرز رفتار و کردار وی مشاهده نودم . این پادشاه وزیری دارد که میگویند سین همراه به هیجده سال (۱) نرسیده و نیز محبوه‌ای دارد که سالش از هشتاد (۲) منجاوز است . از عادان وی آنکه بمعتقدات منصبی پابند ولی از کسانی که معتقد باجرای کامل آن هستند (۳) بیزار است . از ازدحام و جمعیت زیاد چندان دلخوش نبوده و بهین مناسبت بیشتر از شهر و همه آن بکاخ بیرون شهر خود بناء میرد و بار عام خیلی کم می‌دهد .

دوست دارد که بیوسته از قلع و ضفر وی سخن گویند ولی آبدآ مایل نیست که بلک فرمانده مقندررا در رأس ارتش خود جای دهد . نرس وی (۴) از سردار مقندر خودش بمرانب پیش از نرسی است که از بلک فرمانده لائق دشمن به دلس راه می‌باشد

(۱) اشاره به Marquis de Barbezieux وزیر جنگ لوئی ۱۴ در سال ۱۶۹۱ که سال او در این زمان از بیست و بلک متتجاوز بوده است .

(۲) اشاره به Madame de Maintenan که متولد ۱۶۳۰ و در ۱۶۸۴ یعنی چهل و نه سالگی بالوئی ۱۴ ازدواج کرد . اما ولتر و اغلب مورخین منکر ازدواج آن دو را اورا مثبتة لوئی میدانند .

(۳) اشاره بکشتهای فرقه (زانست)

(۴) اشاره به مغضوب‌قدهن زنرا ال های معروف (ویلار) و «گاتینا»

در عین حال که ثروت بیکرانش محسود پادشاهان است دچار فری است که اشخاص عادی تاب تعامل آنرا ندارند^(۵) بسته بمن خود و بزنانی که برادر هوی و هوسوی به آوارگی مبتلا شده‌اند پاداش و انعام مبدهد و شاید توجیه که باین نکات مبذول مبدارد نسبت جمیان و آبادی کثورخویش نداشته باشد.

غالباً جامه‌دار خصوص خود و مستخدمی که در سر میز غذا پیش‌بند او را می‌بند بر فرمان شخصی که چند شهر دشمن را نسخیر کرده و یا جنگ‌های نمایانی نموده باشد ترجیح و برتری داده ویشنتر روی خوش با آنها نشان میدهد.

این پادشاه معتقد به آن نیست که عظمت سلطنت پیوسته و مصروف بخشش انعام میان خدمتگزاران بشود.
تصور می‌کند که همان خوش‌آمد قلبی‌وی و رضابت درونی او پاداش خوبی برای نیکوکاران باشد.

و باز از عجایب عادات وی آنکه وقتی یک سپاهی که دو منزل از میدان جنگ گریخته بود خانه و کاشانه داد و فرمانداری شهرستانی را به شخص دیگری که چهار منزل از میدان نبرد گریخته بود بخشید.

در زندگی خصوصی و در باری خود بسیار معتقد به نزینات و یا بیارت‌دبکر تعامل پرست می‌باشد.

بدون اغراق تعداد مجسمه‌هایی که در باغ و کاخ سلطنتی

(۵) اشاره به فرمان لوثی چهارده مبنی بر تحويل ظروف طلایی خود به خانه تا آنرا تبدیل به سکه کنند

وی وجود دارد از تعداد ساکنین بلکه شهر زیادتر است. باید گفت که افراد گارد خصوص پادشاهی وی از نیرومندترین سربازان انتخاب شده‌اند و سپاهیان وی بهار زیاد می‌باشند. پادشاه فرانسه از تمول سرشاری برخوردار است و مانند سلاطین معمول ماست. نیز
وی فنا ناهمبر می‌باشد.

از پاریس ۷ ماه محرم ۱۷۱۳

مسئله آزادی زنان

نامه سی و دوم

ریکا به این مینویسد

به از میر

یکی از مسائل غامضی که مورد مشاجره میان دانشندان می‌باشد موضوع آزادی و محدودیت زنان است. ناکنون دلایل بسیاری بر له و بر علیه این مسئله اقامه شده است.

اروپاستان را عقیده بر این می‌باشد که از انصاف و جوانمردی

دور است انسان مجبویه خود بعنی کسی را که دوست میدارد به
وسیله سلب آزادی بدبغت و نا امید سازد .

ولی آسیائیان معتقدند که طبیعت حق حاکمیتی
برای هر دان در مقابل زنها قائل شده و اگر مرد
ها خواهند از حق خود استفاده کنند عدم لیافت خوبش را نشان
داده و بستی وزبونی خود را ثابت کرده اند .

اروپائی معتقد است که هرچه بیشتر زن را تحت فشار قرار
نهیم بیشتر میل بطبعیان و نافرمانی میکند و زیاد تر متوجه کارهای
خلاف عقل میشود و اگرچه زن شد ما خود و سبله بدکاری زن
را فرامم ساخته ایم و بنایه از او متفق باشیم .

آسیائی میگوید که زن فی نفسه قادر بداره
خود نبوده و چون جنبه عواطفش بر عقل و خرد
میچریم زود فریشه میشود لذا باید او را فرمانبردار آورد.
بعبر به رسیده است عمل خلافی که بیک زن نا فرمان انجام میدهد
نه زن فرمانبردار مرنگ نمیشوند بس باید کارهای آنها را نعث
نظر گرفت و تسلط خود را برایشان محفوظ داشت . مشرقيه امده
صدق خود را وضع کنونی زندگی اروپائیان و طرز رفقار زنها با
شوهان خود دانسته و میگویند :

چون اروپائیها خواستند از این قانون طبیعی
اعراض کنند ، بحکم آنکه زن قادر به تمیز تکلیف حقیقی
خویش در امور یکه عاطفة او مؤثر است نمیباشد

تلذادا من و فاداری خود را فرا چیدند و نسبت بشوی خویش بیعلاقه گشتند ۰

اروپائیها برای رد این اعتراض میگویند: این فرمانبرداری وفاداری ظاهری که بزور و جبر حاصل شده است وزنان نسبت بشما دارند مانع سریعی از قواعد عفاف و پاکدامنی نشده و بلکه بیشتر ایشان را بیرونی از هواي دل تشویق میکند. بر عکس آنچه نصویر میکنند زنهای ما بیشتر نسبت بشوهران خویش وفادار بوده ویک رابطه قلبی و حقیقی روح دو همسر را بهم میبینند و این بیوستگی انداآ موجد نرس و وحشتی از شوهر در دل زن نمیشود، بر عکس آنچه در میان شما جاری است. باید دانست که اگر کوچکترین ترسی از مرد در قلب زن رخنه بیدا کند کافیست که بجزئی ترین حادثه ای دلایق وداد وفاداری از هم گستاخ شود ۰

حققتاً وقتی در این مسئلہ و در اطراف دلایل طرفین بر دسی میکنم میبینم که شاید داشته باشند نیز در اتخاذ بکی از این دو طریق مرد بمانند و نتوانند بکی را بر دیگری رجوعان دعنه خلاصه عقاید آسمانیان را میتوان با بینصورت زیده کرد که برای فرار از ابعاد تشویش و سوه ظن نسبت به همسر خویش مردان آشیانی سعی میکنند قیودات تازه بر زنان خود محیل گشته را ایشان را از دستبرد هوای دل مصون بدارند چنانکه تشکیل حرمسرا مبنی بر همین اصل است ۰

ولی آنچه از مفاد دلایل اروپائیان بر میآید اینست که آن

نمیخواهند از این راه نر دیدی بدل خوبش را دهند تا چاره برای
آن جستجو کنند و در تکمیل دلایل خود میگویند که اگر
یعلاقگی همسر خوبش را حس کردیم و دانشیم که نسبت به این
شکنی نموده است در صدد جبران ورفع آن برمیآئیم .

خلاصه آنکه زندگی زناشوئی را اروپائیان
بر ابطة میان عاشق و معشوق تغیر کرده و میگویند
اگر معشوق رشته و فابگست و دل در هوی و هوس
بست . عاشق چاره ای جز دلداری و تسليت خود
نداشته و سعی میکند که وسائل جبران و یا فراموشی
این ضایعه را فراهم سازد .

دیگر از مسائل لابنجل مبان دانشمندان علم -
الاجماع اینست که آیا طبیعت زن را زیر دست مرد
قرارداده است ؟ و مرد همانگونه که بر بند و بر ده
خود حکمر و ائمی دارد میتواند بر زن خوبیش حکمرانی
کند ؟ ۰۰۰

وقتی این مسئله را با یکی از فلاسفه معروف در میان گذاشت
وی جهت منفی آنرا گرفته و گفت :

موجد قوانین کنونی چنانکه بیشتر علماء معتقدند طبیعت
نبوده و بلکه آدمیزاده خود بفکر ایجاد و تدوین قانون افتاده است
پس نمیتوان گفت که طبیعت قانونی ایجاد کرده
و بنا بر آن قانون زن را پست قر از مرد قرارداده

است. تسلطی که اکنون ما بر زنان خویش داریم به چیزی جز ظلم و شقاوت نمیتوان تعبیر نمود. از کجا معلوم است که زنان بر ما هر جح نباشد، چه درجه ملایمت و تأثیر ایشان به راتب بیش از مرد ها است و بالنتیجه قوانین انسانیت را خیلی بیش از جنس مرد رعایت نمیکنند.

میتوان گفت که طبیعت بوسیله اعطای این مزا یا شاید خواسته است که زنرا بر مرد مقدم شارد و از آنجا که علت رجحان و برتری هر فرد بر افراد دیگردارا بودن مزا یا می باشد که دیگران از داشتن آن محروم باشند و جنس مرد در مقابل زن فاقد این مزا یا بوده و بلکه تقابصی نیز دارد. بطور خلاصه وقتی که علت رجحانی وجود نداشت معلول آن علت که بیارت از مزیت و تسلط است بخودی خود از میان میرود حق حاکمیت مردان بر زنان نا مشروع و خلاف قواعد عقل میباشد.

ولی فی الحال فرمانروائی که حق مانیست بر زنها داریم و این حق طبیعی نیست بلکه بجبر حاصل شده و بر قواعد ظلم و جور استوار میباشد و حال آنکه زنها بر ما یک نوع تسلط طبیعی و حقیقی و معنوی دارند که از زیربار آن بهبیچو جه نمیتوانیم گریخت. بکی از مزایای زنان بر مرد ها و جامت وزیائی ایشان است

چنانکه کافه مردم بر این عقیده اند. زیائی بک قدرت و نیروی درهم شکننده است که هیچکس قادر بمقاومت هر مقابل آن نبوده و هر کس

که در این معرکه سر ایستادگی داشت نابود گردید . نا آنجا که
میدانیم در هیچجای از کشورهای عالم مردان در این صفت حتی
قابل مقابسه بار نان نبوده اند بعبارت دیگر و جاهت وزیباتی
برای زنان یک هو همت طبیعی و عمومی و خدادادیست .
وقتی که بین نکات اعتراف نمودیم بس برتری
خود را نسبت بزنان بچه پایه استوار میدانیم و برای
مشروعیت سلط و حق حکومت خود چه دلیلی
اقامه میکنیم ؟

آیا صرف قدرت مادی و مزیت نیروی جسمانی ما
موجب ایجاد این سلط میشود ؟

اگر چنین دلیلی اقامه کنیم نشانه کمال یعنی ما است
و نباید این کفته و قاعده بزرگ حقوقی را که میگوید :
« زور ایجاد قانون نمیکنند » از نظر دور بداریم ؟
ما تاکنون ب تمام وسائل ممکنه مانع پیشرفت
طبیعی زنها شده و عدم موفقیت ایشان را فراهم
آورده ایم . اگر طرز پژوهش زن و مرد از اول
یکسان میبود قطع بدانید که اکنون فرقی نه از نظر
نبیروی جسمانی و نه از نظر نیروی معنوی میان زن
و مرد وجود نداشت بلکه مزیت زنان بر اثر صفات
معنوی ایشان بر مرد ها محرز میگشت .

گرچه این اعتراض در حقیقت افرار صریح بـ ۹ صفحه
ونانوانی و همچنین دلیل بر شقاوت ماست و عادات ما تاکنون

بر این جاری بوده است که نسلط خود را بر زنان محفوظ بداریم ولی اگر تاریخ مراجعه نمائیم می بینیم که زن در همل متمدن نه باستان یک نوع اقتدار عملی بر شوهر خود داشته است چنانکه در مصر بافتخار ملکه «ایسپس» قانونی مبنی بر فرمانروائی زنان بر مردان بوجود آمد و همچنین در «بابل» بافتخار سهیر اهیس چنین هادتی ایجاد شد.

معروف است که رومها بر همه ملل فرمانروائی پیکردند ولی در مقابل همسر خویش جز اطاعت چاره نداشته و فرمانبردار محض بودند. و قرنی چنانکه تاریخ مبکرین قومی بنام «سورمات» وجود داشته که خبتنا خویش را وقف خدمتگذاری زنان خود کرده بودند.

این عزیزم: می بینی که چگونه به کنه عادات و احوال اروپائیان بی برده و چقدر با عقابه این ملت که پیوسته در صدد کسب افکار خارق العاده است آنرا شده ام در موضوع آزادی و محدودیت زن باید بگویم که شارع اسلام بهترین طریق عملی را اختیار کرده است.

در مذهب مقدس مازنان باید پاس شوی خویش را محفوظ دارند و مردان نیز حفظ حقوق و احترامات زن را از واجبات شمارند ولی برای انتظام امور لازم است که یک نوع نسلت معنوی که اصول آن مبنی بر قواعد عدالت و نوع دوستی باشد مردان بر زنها دار باشند.

زاده سی و چهارم

به از میر

حاجی ایبی به بن ژوزوه (بهودی نازه مسلمان) مینویسد .

میگویند که هنگام نولد مردان بزرگ هلاشم بسیار و عجایب
یشماری مرنی میگردند . گونی که طبیعت در مقابل تقدیرات آسمانی
بغواهد مقاومت سکند و نیروی آسمانی بر خلاف مبل او
آن موہبت را به اولاد آدم عطا کرده و طبیعت را مفهور می‌سازد .

در تو لدھیچیک از مردان بزرگ و پیغمبران
چون زمان تولد حضرت ختمی مرتبت (ص) اعجاز
و کرامات بظهور فرسیده است .

مشیت بزداñی چنین بود که از روز ایجاد جهان پیغمبری
بزرگ پرای اسرارت و مغلوب کردن شیطان و هدایت بندگان
خویش بفرستد واینت که از دوهزار سال بیش از پیدایش
آدم بشکل نوری این وجود شریف را یافرید و این نور در الالف

ابن یغمبر بزرگ از جه به پدر وار پدر بفرزند منتقل کشت
تا به یغمبر مارسد .

خداوند بزرگ میخواست که این مولود فرخنه از هر جیش
پاک و منزه باشد لذا هنگام تولد پاک و ختنه کرده بدنیا آمد
و از همان هنگام که از رحم مادر خود بجهان فانی قدم گذاشت
تبسم شیرینی بر لبان مبارکش نقش بست .

در آن موقع زمین سه بار بلرزه درآمد . تو گفتی که زمین
از شدت ترس با از فرط احترامی که بموارد جدید میگذاشت
بر خود بلرزید . تمام فرشتگان به یابوس وی آمدند و تخت پادشاهان
گردنش و فهار گینی واژگون گشت . شیطان بقعر دریاها
سونگون شد و چهل روز سرگردان در میان امواج آب میگشت
تا خود را از مهلکه نجات داد و بر روی کوه کعبه برآمد و با صدائی
متضرع و وحشتناکی ملائکه را بکمال مبطلید .

در آن شب که نطفه این مولود خجسته بشه شد خداوند
سدی میان زن و مرد قرار داد که هیچکس قادر به نخاطری
از آن نبود نام سحر و جادوی افسونگران و شعبدہ بازان باطل شد
صدائی از آسمان بگوش خلائق رسید که : «ما بر گزیده ترین
دوستان خود را بزمین فرستادیم»

با بروایت «ایسن آبن» ؟ مورخ هرب هنگام تولد
وی تمام پرندگان ، ابرها ، بادها ، فرشتگان جمع شدند ناین
مولود را بارهفان بیرون و این سعادت نصب ایشان گردد -
پرندگان با آواز میگفتند که این مولود بیشتر بیانعلق دارد زیرا

از عهده پذیرانی او بر مبایئیم و در کمترین مدت از نام نقاط دنیا میتوانیم میوه‌های خوب برای وی بیاوریم . بادها میگفتند ما بیشتر صلاحیت داشتن اورا داریم . زیرا میتوانیم در هر زمان بهترین عطرهارا از نقاط مختلف عالم بستام او برسانیم . افرادها در مقام اعتراض برآمده میگفتند : این سعادت باید نصیب ما گردد زیرا هر لحظه وی را از آب‌های خنث و جانبخش که مایه حیات آدمی است برخوردار نوانیم ساخت .

ملایک بصدای درآمده و میگفتند پس نصیب ما چه خواهد بود ؟ این گوهر ذی‌قیمت بما تعلق دارد . در این هنگام از آسمان وحی رسید که بتمام این مشاجرات خاتمه داد .

آن وحی چنین بود : این کودک خجسته از دست فرزند آدمی خارج نگشته و این سعادت نصیب او خواهد شد .

خنث آن‌ستان که این کودک از آن‌شیر بنوشدو آن دستها که ویرا نوازش کند و آن خانه که وی در آن سکنی گزیند و آن بستر که در آن بیارامد .

بن‌ژوزه عزیزم : با این‌همه معجزات و کرامات حقیقتاً قلب از آهن و سنگ هی خواهد که انسان ایمان نیافردو قوائی مقدس این پیغمبر بزرگ را اطاعت نکند خداوند برای نشان دادن مقام الوهیت و نمایاندن قدرت خوبش به بندگان ، این پیغمبر بزرگ را که خود بزرگترین دوستان و مقریان بیشمرد از دسترس آدمیان دور ساخت و جان

اورا چون تمام موجودات این عالم فانی بستاند .
از پاریس ۲۰ ماه رجب ۱۷۱۳

نادره سی و پنجم

به از米尔

او زبک به این مینویسد

من کامی که یکی از بزرگان بسرو درندگی میگوید دوستان
ونزدیکان وی در مسجدی جمع گشته و مراسم سوگواری بجا
می آورند و مرنیه که هیارت از خطابه ایست در ذکر صفات حمده
وفضایل کریمه وی میخواند و همه از شایستگی و بزرگواری متوفی
باد کرده بر درگذشتش درین فراوان میخورند .

من بشخصه معنقد باین نشریفات نبوده و طرفدار از میان
بردن آن میباشم .

باید بزرگان آدمی گریست نه بر هر کو او نه تمام
این نشریفات و تجلیلی که برای متوفی فائل میشنوند ، تمام این
میاهوها بحال وی چه سود خواهد داشت ؟ گریه خانواده و
سرشک دوستان و آه و ناله نزدیکان که همه بعاظر مرک آنی
محضر است بحال وی چه شرداد است ؟

ما آنقدر کور و نادان هستیم که هنگام شادی و ماتم خویشد
را تشخیص نمیدهیم .

نمیدانیم هنگام خندیدن کی و زمان گریستن
کدام است ! اگر میخندیم از روی نادانی است و اگر
ماتم زده و گریان میشویم بر اثر جهالت است .

وقتی میینم که پادشاه مغول هر سال خود را در ترازو
گذاشته وزن میکند و باز میینم مردم از منکن شدن و فربه
گتن امیر خوشحال و شادمان میشوند زیرا کم کم لیاقت اداره
و حکومت را از دست مبدعه ۰۰ این هریزم ! براستی بشر را
دیوانه و سفه و قابل ترحم میینم .

از هاربس ۲۰ ماه رجب ۱۷۱۳

نادانه عجی و شعثشم

به از میر

رئیس خواجه سرا ایان به او زبان مینویسد

اسمعیل یکی از برده‌گان سیاه شما در حال اختصار است و
مجبورم که دیگری را بجای وی بگمارم . چون غلام سیاه اکنون

غایلی کم است خیال کردم که غلام یلانی را برای این کار
برگزینم ولی ناکنون نتوانسته ام ویرا مقاعد ساخته و باو
بنهایم که در اینکار وجودش ضروری است. چون حتم داشتم که
شغل تازه بهتر بحال وی نافع است این بود که دیروز با تفاوت
ناظر خرج بافات هما پیش وی رفتم و فدری بخشونت با او
گفتگو کردم و باو امر نمودم تا شغل جدیدرا پذیرد که از
اینراه بیشتر جلب خاطر مبارک شمارا خواهد کرد و تکلف
نمودم تا همانگونه که من در این بافها زندگی میکنم و جرئت
نگاه کردن خانمهای حرم را ندارم او نیز چنین کند. اما وی
جهنان از بن سخن بخشم اندرشد و غرشی کرد که گونی میخواهند
بوست از بدن وی بکنند و آنگونه از دست من گریخت که
گونی کارد و خنجری در دست داشتم. بنازگی دریافتیم که وی
میخواهد نامهای بشما نوشته و از سرکار عالی استرحام کند
و اینطور وانود سازد که من مسئله شغل جدیدرا بهانه کرده
و بینایت آنکه چندی پیش سرا مسخره کرده بود خواسته ام
ازو اتفاقم بکشم و اورا شکنجه دهم ولی بصد هزار پیغمبر خدا
قسم میخورم که مقصودی جز خبر محض و صلاح او نداشت و جز
خدمت شما چیزی در مخلبه من خطور نمیکند اگر وی چنین
شکایتی کرده است من از پیشگاه شما داوری خواسته و از خاک
پای شما معدلت میطلبم

نامه هی و هفتم

به از میر

فاران (غلام مخصوص) به او زبک مینویسد

ارباب بزرگوار! اگر اینجا تشریف داشتند ملاحظه
میفرمودید که من فرق در کاغذ سفید هدهام و با این حال
اینهمه کاغذ کفابت شرح شدابد و سخنهاش را که رئیس خواجه
سرایان، آنسیاه خبیث و ملعون از هنگام هزیست شما برمن روا
داشتند نمیکند. چون نصویر کرده است که من شکل و قیاده
اورا مورد تمیز قرار داده ام این امر را بهانه کرده و دلش
از عداوت و دشمنی و بعض من آکنده شده و مبغوه اهد انتقام سختی
از من بکشد.

با اینجهت ناظر خرج با غایی شمارا نیز برعلیه من تعریب شد
نموده است و او هم کارهای طاقت فرسائی بن محاول میکند که
از شدت زجر و مشقت هزاربار نصعیم گرفتم نرگان گویم و
فرار کنم ولی باز عشق بخدمت چون شما اربابی سرا از این
خيال باز داشت.

هزاربار بخود گفتام که نظیر ارباب من از شدت رافت
و خوبی در دنیا پیدا نمیشود و با وجود اینحال من هم که افتخار

خدمت در خانه اورا دارم از بدختی و پریشانی بی‌همتا می‌باشم
ای ارباب بزرگوار ! ابدآ نصور نمی‌کرم که این‌نه بدختی و
شکنجه در سرنوشت من باشد و اینقدر از بیکهیه بذرات و
شریر آسیب بینم . فعلا چند روز است که بخواهد از اختیارات
مخصوص خود سوءاستفاده کرده و مرا بسکاها بانی زنهای نجیب شما
بگارد و باین‌سبله دسترسی کاملی بمن داشته باشد

ای آقای مهربان ! آناز که کلک قضا در صفحه تقدیر شان
هکل منعوس بدختی را نقش کرده است و هزار گونه از کسان
خود جور می‌بینند باز خود را باین‌حال تسلی می‌دهند که جز
می‌عیط فلاکت‌بار خود عالمی نمی‌بینند . پس اگر بخواهد مرا از
می‌عیط خود جدا سازد و در بهشتی که همه از شادکامی برخوردارند
مقید کنند ، اگر از شدابد و رنجهای رئیس خواجه سرایان جهان
منی را بدرود نمکویم بی‌شک از غصه و غم قالب نهی خواهم نمود
ای آقای بزرگوار ! من به پاهای شما افتاده و قدمهای
شارا می‌یوسم .

اجازه بدهید که من در همینجا و بعوالم خود سرگرم
باشم و دیگران نمکویند که بفرمان شما بدختی بر نیزه روزان جهان
افزوده گشت .

از باغات فاطمه ۷ محرم ۱۷۱۳

رآهه سه و هشتم

بیاغات فاطمه

او ز بک بفاران هینو یسد

فاران ؟ شادمان باش و پوسته پیروی از خصال نبکو کن .
برودست رئیس خواجه سرایان و ناظر خرج با آغاز را بوس من از جانب
آنها میگویم که ابدآ بر علیه توبانی نکرده اند .
با آنها بگو که بک غلام سیاه بجای غلامی که مرده است
خریداری کنند .
بکارهای خود علاقه مند باش و تصور کن که من همشه
در بر ابر چشم توهمند .
و بدان همانگونه که قلبم رحیم و با عطوفت است برای
کانیکه از نکالیف خود سریچی کنند سخت و با فساحت خواهد بود
از باریس ۲۰ ماه ربیع ۱۷۱۳

فَأَنْهَى هُنَى وَنُهُمْ

به از میر

او ز بک بر دی هینو یسد

در میان مردم فرانسه سه چیز مورد توجه است . پنجمی
 کسوت روحانیت . دیگر شمشیر جلاعت . سوم مقام فضایت
 و بجز این سه گروه که اولها در دل کلیسا بکارمند مشغول
 و دومها در سر بازارخانه بتعزین سرگرم و گروه سوم در دادگاهها
 بکار میبرند از نظر مشاغل دیگر چندان مورد توجه نیست . عدم
 انعام میان طبقات مختلف مردم باعث آن شده است که هر
 یک از این سه گروه دسته دیگر را خبر نموده و نادان بخواند . هجیتر
 آنکه شاغلین یک کار و یک صنف نیز با هم نساخته و در صدد
 تخطیه یکدیگر بر میآیند . بیمارت ساده کسی را بر تراز خود
 نشناخته و مبل دارند که دیگران آنها را صور و والای
 خود بدانند .

حتی عدم مهارت واستحقاق اشخاص نمیتواند مانع از خود
 سئائی ایشان گردد و این عادت ناپسند در میان پست ترین طبقات
 نیز جاریست . مثلا ناچیزترین پیشه و رابط حاضر نیست که از

استاد خود اطاعت کند و علاوه بر مشاجرانی که با پیشه وران صفت دیگردارد با همکاران خود بیوسته مبتنیزد و میخواهد هوش و استعداد ویرا همکان بسقاپنده ۰

میتوان این مردم را با آن زن ایروانی مشابه دانست که وقتی یکی از پادشاهان ما بوی خلعتی داد و انعامی بخشید آن زن در مقام دعا بر آمد و سخت خداوند این مرد بزرگ را حاکم ایروان کن آن زن میپندشت که بر قدر از حکومت ایروان مقامی نیست همانگونه که پیشه وران جزء فرانسه تصور میکنند بالآخر از کار و هنر ایشان یافت نمیشود ۰

(ندام که گفت این حکایت بن) که وقتی یکی از کشتبهای فرانسه در کنار ساحل گینه لنگر انداخت تا سرنشبیانش بخشکی روئند و از مردم آنجا گوسفند خریداری کنند چون از کشتی بزرگ آمدند جمعی دور ایشان را گرفته و بحضور سلطان جزیره که در زیر درختی آنگونه متکبر نشسته بود که گفتی خان مغول بر سرتخت جایداد بردنده ۰ چند نفر نیزه دار که نیزه خان چوای بود در اطراف او ایستاده و سایانی از برک و شاخه درختان بشکل چتر بر سروی گرفته بودند . شاه و ملکه این جزیره عربان و بر همه و نام نزینات ایشان را چند حلقه درشت که بر دست داشتند و اجیاناً روی بدن سیاهشان را میوھانه تشکیل میدادند

آن پادشاه با تفرعن مخصوصی از خارجیها پرسید ۰
که آیا فرانسویها از قدرت و جبروت و طنطنه

و حشمت وی آگاهی دارند ؟ و آیا نام اورا با
ترس ولرزادا میکند ؟ ۰

وی مانند همان زن ابروانی نصور نمیکرد که برز از
حکومت وی وفوی تر از قدرت او حکومت و فدرتی در جهان باشد
و با این قدرت و عظمت لابد تمام جهان از این قطب نا آقطب
مهه اورا بشناسند و نام اورا با احترام جاری میسانند ۰

برخلاف آن خونخوار مغول که در میسر فتوحات خوبش
متفسی بر جای نگذاشت نا بعد ها حتی نام از او برند سلطان
گینه مایل بود همه دنیا اورا بشناسند و همانگونه که خان تاتار
منکام صرف غذا فریاد بر میآورد و امراء و سلاطین جهان را مخاطب
ساخته بیگفت :

آیا امیری هست که با من غذا صرف کند ؟
و مقصود وی آن بود که کشور مستقلی وجود ندارد و بادنامی
نیست که خود را قابل آن بیند که با خان تاتار غذا صرف کند
سلطان گینه که جز شیر نمیز و شید و خانه نداشت و مانند
دیگر جنگلیان بسرمیر تمام سلاطین جهان را بچشم
برده خود مینگریست و احیاناً میل داشت برایشان
خشم گیرد و آنان را تأذیب نماید !!

نامه چهلتم

به از میر

اوزبك بردى هينو يسد

در اينکشور بسیار کسان دیده ميشوند که برسر موضوعات
منهی با يکدیگر مشاجره داشته و با اشخاصی که در اجرای وظایف
منهی قصور و نکامل میورزند مجادله میکنند و حال آنکه خود
نه تنها در امور مذهبی بیش از آنها پیروی از فواین و فرامین
الهی نمیکنند بلکه در امور اجتماعی نیز بسیار از آنها عقب میباشند
و حتی از رعایت اصول اولیه و مبادی منهی خود که عبارت از
احترام و اجرای فواین شفت درباره کسان و خدمت بنوع است
اعراض مبناید صرف ریاکاری و تظاهر را تقدیس
نماید و در حفظ آن اصرار میورزند بی خبر از آنکه
رزهد و تقوای واقعی پیروی از احکام الهی و
خدمت بجماعه و همنوع بوده و اساساً مذهب برای
حفظ همین مبادی بوجود آمده است
برای آنکه واصلت مطلب را ادا کرده باشیم باید بگوئیم
چه وقت انسان مذهبی اخبار میکند؟

البته هنگامیکه بخداوندی قائل بوده واورا شایسته پرستش واحترام یابد و هنگامیکه منعی اختبار کردبطورضمنی تعهد اجرای تمام قوانین آن را که خداوند امر فرموده است مبناید ولی قبل از هرچیز باید بداند که واجب الوجود مغلوق خود مخصوصاً نوع بشر را یینهاست دوست میدارد و از لعاظ همین لطف و توجهات کامله بوده است آنکه ییمیزان خویش را برای هدایت آنها فرستاد و آن پیغمبران هر کدام بترتیبی ارشاد کردند و دین و منعی نرویج نمودندتا با انتقاد آن اصول و اطاعت از آن قوانین بنی نوع بشر سعادتمند و کامیاب شوند . وقتی انسان بین حقبت معرف شد ییشک همنوعان خویش را گرامی میشمارد و ایشان را دوست میدارد .

و چون فردی از فراد دیگران را دوست داشت و آنها نیز بدروستی متقابله اقدام نمودند یکنوع اتحاد و اطمینان اجتماعی در هیان آنقوم حاصل میشود که بانکا، آن اعتماد جمعی . هر کس در عین حال که بدروستی دیگران معرف است بخود اجازه مبددهد تابعی صفات مکروه دیگران را نیز گوشزد نماید .

در اینصورت افراد بشر نسبت یکدیگر خدمتگذار و در سنکار و راستکردار شده و جز شفقت و خدمت در حق یکدیگر نمیگذند و خود را محتاج بریاکاری و ظاهرسازی نمیسیند و خدا پرستی را در نوع پرستی هی یابند .

رسوم و تشریفات ظاهري بخودي خود فاقد هرگونه اثری

هستند و مقصود یغیران از نزوح یک مذهب انجام تشریفات آن
نبوده است بلکه غایت آمال و مقصود نهانی این بوده که با اعمال
آن اصول آدمی بفضایل عادت کند و بنیکو کاری خوگیر دواین
حقیقت را دریابند که گفته اند :

عبادت بجز خدمت خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست
افسوس که بسیار کسان گمراه گشته و تشریفات را از حقیقت
مذهب بازنیستند .

اگر ما ظاهرآ از لحاظ تشریفات کثرتی در امور مذهبی هی
بینیم نباید آنرا معلول کثرت امور حقیقی و معنوی پنداریم و
باید بدانیم که در پس اینهمه تشریفات گوناگون وحدتی موجود
است و همه این شاخه ها به یک ریشه میباشند .

چنانکه در انجام یک امر مذهبی ممکنست هزاران نوع رسوم
وعادات در ادبیان مختلف و یا در یک دین وجود داشته باشد ولی
مقصود از همه آن رسوم انجام آن امر است و هر کس میتواند یک
رسم را از آن میانه برگزیند .
برای وضوح مطلب و تشریح این فضیله ناچار بذکر حکایتی
هستم .

مردی میخواست ستایش یزدان پردازد ولی چگونگی
آن را نمودانست لذا هر روز پروردگار خود را مخاطب ساخته بیگفت (۱)

(۱) متکبو میخواهد بزبان آن مرد خدا پرسست که
راه ستایش پروردگار را نمیداند تمام اختلافات و خرافات مذاهب
را مجسم کنده و آنرا مورد انتقاد قرار دهد و بر ساند که اینهمه
های دهی و جار و جنجال در امو و مذهبی جز اختلاف نتیجه ندارد

« خداوند گارا ! از آنهاه مباحثه و مشاجره که بر سر نام
 نومردم میکنند چیزی در نمیباهم و میخواهم آنکوئه که دلخواه است
 ستایشت کرده باشم بدینجهت از هر کس طریق پرستش نورا
 میرسم و او نوعی بنن پاسخ میگوید که مخالف گفته دیگر است .
 هنگام راز و نیاز نمیدانم بکدام زبان با تو سخن گویم و
 بچه نحویان مقصود کنم . یکی میگوید که هنگام پرستش بایست
 دیگری میگوید که بشنین و خدارا پرستش ناموسی میگوید در
 این هنگام بزانو درآ ! و آن دیگری میگوید هر روز صبح زود
 خودرا با آب سرد بشوی و سپس بذکر دعا و نماز مشغول شو .
 دیروز در کار و اسرائی بصرف ناهار مشغول بودم و غذای
 من هیارت از خرگوش برپانی بود سه نفر در نزدیکی من بودند
 وقتی که غذای مرا دیدند زبان بطمن گشودند و هر یکی بطریقی
 مرا از خوردن آن منع کردند . یکی میگفت که چرا این جوان
 را کباب کردی ؟ دیگری میگفت تو باعث قتل او شده ای ؟
 سومی میگفت مگر این حیوان ماهی است که میخواهی
 تناول کنی ؟

در این میان « برهنه » میگذشت مخاطبیش ساخته و
 قتوابش طلبیدم ماجرا بشنید و گفت . این سه نفر انتباهم میکنند
 و گذاه قتل خرگوش بکردن نوبت زیرا دیگری اورا کشته است
 گفتش بس در خوردن آن مأذونم ؟ - برآهفت و بخشم
 اندرشد . فریاد برآورد که این چه خطائی است مردگب می
 شوی خداوند از تقصیرت نخواهد گذشت .

از کجای میدانی که روح پدرت در جسم این خرگوش حلول
نکرده باشد؟ (۱)

خداوند اینهمه اختلافات را دیوانه کرده است و نمیدانم
چه جور زندگی کنم چون بهر دری زدم چیزی نیافتنم و راهی
پیش پایی من نگذاشتند لذابرای شکر نعمت های تو و ستابست
طربقی پیش گرفتم . کرچه مسکن است در ان غاذ آن خاطلی باشم
ولی دل بدریا زده میگویم که هترین راه سپاس از نه منهای تو
خدمت بجا همه ایست که هر را در آن خلق کردی و
محافظت و پرستاری خانواده ای که بمن عطا فرمودی
« از باریس ۸ ماه شوال » ۱۷۱۳

(۱) در اینجا نویسنده موضوع خرگوش را پیش کشیده و
باز بعضی عقاب خرافاتی ملل را بزبان آن چهار نفر بیان می-
کند و مخصوصاً تسامخ را از زبان بر همن بیان کرده و درجه
سخافت آن عقبه را روشن می‌سازد .

« مترجم »

فاندک چهل و پنجم

به پاریس

زاشی باوزبک مینویسد

میخواهم ترا از خبر خوشی آگاه سازم . من باز بس
آشتبی کردم و خانه ای که ناکنون میان ما قسمت شده بود
پکی گشت تنها چیزی که در این محیط صلح و صفا کم داریم
وجود عزیزانست !

اووزبک عزیزم یا که فرشته عشق بوجودت افتخار میکند
چند روزیش بافتخار زفیس میهمانی مفصلی ترتیب دادم
که در آن مادر زنها و بعضی از صیغه ها و عمه ها و دختر عدو
هایت حضورداشتند و همه ایشان با اسب آمدند ولی در راه خود
را با چادر های ضخم پوشانیده بودند .

فردای آزروز بزم تفرج خواستیم بصرعا برویم و بر شتر
هایشکه قبلانه شده بود سوار شدیم . چون عزیمت ما ناگهانی
اتفاق افتاد وقت آن نداشتیم که قبل از باطراف کس فرستیم و
رامرا فرق کنیم اما رئیس خواجه سرایان که در نام کارها
مهارت نامی دارد در جلوی ما برده ضخمی که مانع از رؤیت

اغیار بود بکشید و باین وضع نا کنار رودخانه بزرگی که باید از آن
بگذریم رفیم . در آنجا بنابر معمول هریک از ما در تغنى که
اطراف آن گرفته بود فرار گرفتیم و ما را در قایقهای برداشت
وجود نغثها از این جهت لازم بود که در رودخانه جمع کثیری
بشاوری مشغول بودند . سرد خبره سری که بنا نزدیک شده
و سعی در تماشای ما میکرد چنان ضربتی از رئیس خواجه سرا ایان
خورد که شاید از نعمت بینائی محروم شده باشد و دیگری که
لغت و هور در ساحل رودخانه شناوری میکرد بهمان مصیبت دچار شد
حقاً غلامان از شرافت و ناموس توده ای میکردند اما چند لحظه
نگذشت که بادی سخت و زیدن گرفت و ابرهای سیاه آسمان را
نیره و نار کرد چندانکه قایقهای ما در میان آب خود سرانه
به روی میرفت و مارا بوحشت میانداخت .

غلامان دودسته شده جمعی میکفتند که باید خانمهارا بوسیله
هنا از خطر نجات داد ولی روسای ایشان ممانعت کرده و این
عمل را بی احترامی به شرافت و ناموس ارباب خود تلقی میکردند
و مرتكین را به تنبیه سخت نهاده بینمودند .

یکی از غلامان سفید من که ازین مجادله بیخبر بود ادعا
شده و خواست بآب بزند و بکمک من بشتابد که بلک غلام سیاه
میرحم اورا سخت تازیانه زد و بجای خود برگرداند .

من از شدت ترس بیهوش افتادم و وقته بیهوش آمد
که هوا تسکین یافته بود .

راستی که مسافت برای زنان چقدر خطرناک است

زیرا مردان در هنگام خطر جزرها بین خود از مهلهکه خجالی
ندازند ولی زنان در این هنگام در میان دو خطر گرفتار میشوند ،
اگر بغواهند خود را نجات دهند هفت وعده میشان مورد تهدید
واقع میشود و اگر بحفظ آن کوشند جانشان در معرض خطر
می افتد ! . .

خدا حافظ او زبک هریز . بدان که همیشه ترا مییرستم .
از سرای فاطمه ۲ ماه رمضان ۱۷۱۳

نامه چهل و دوم

به و نیز

او زبک به ردی مینویسد

آنانکه در بی کسب داشت اند آنی غافل نمیشنند و من
با وجودی که شافل هیچ کار مهمی نبستم بهمین مناسبت یوسته
سر گرم میباشم . زندگی خوبش را ببطاله و آزمایش دیگران
میگذرانم و شبانگاه آنچه که هنگام روز دیده و با شنیده ام
پادداشت میکنم . درست مانند کودکی میباشم که بفراتر اگر قلن کوچکترین
عادات علاقه فراوان دارد ،

شاید نصور اینکه چگونه در تمام مجامع و معافل از ما

پنیرائی کردند برای تو مشکل باشد :

ردي ؟ باید روح شداب و جوان و پویای ریکا را
ستايش کرد که هبشه در تفحص چیزهای نازه است و چون تو اشن
فرع خواستن است لذا به آمال خود نائل می‌آيد .

اخلاق و عادات ما که برای میزبانان ییگانه بود موجب
انزجار کسی نبشد و خبلی جای تعجب است که مردم در ما
بیک نوع ادب و احترامی تشخیص داده و آنرا مستاپندوازین امر
تعجب میکنند . فرانسویها تصور نیکرددند که آب و هوای کشور ما
چنین مردانی بار آورد و اکنون که با این حقبت موواجه
شده‌اند افتراض باشتباه و خطای خود برایشان بسیار سخت می‌باشد
چندروز در خانه ییلاقی شخصی که نزدیک باریس است
در انجمش بسر مردم صاحب خانه خبلی میل دارد که پیوسته
در منزلش از اینگونه انبعث‌ها برقرار باشد .

زن‌سیار رئوف و معجوبی دارد که زندگی منظمش بایک نوع
فرح و سروری توأم است چون من در آن محفل نسبت بعصار
خارجی بودم بهتر از مطالعه حالات و روحیات آنان کاری
نمیتوانستم کرد مردی در میان آن‌گروه از نهایت سادگی و خضوعی
که داشت نظر مرا جلب کرد و اتفاقاً هبشه پیش هم می‌نشستم
روزی در بکی ازین معافل فال و مقال و هیاهوی دیگران را
طرفی گذاشته و بمحاجت هم دلغوش بودیم . من بلاحظه
حس کنجهکاری خود اورا مخاطب ساخته و گفتم :

- شاید حس کنجهکاری من در شما تأثیر بدی داشته باشد

و آنرا حمل بر بی ادبی و بی احترامی گفتند اما مخواهم از شما خواهش کنم که بن اجازه دهد ناچند پرسش از همای بکنم .
چون عادت من برایست که مسائل مجهول را بشناسم و اگر مطلبی را درک نکنم روحاً کل مشروم مخصوصاً اگر با شخصی چون شما معاشر باشم و آن شخص به حالات حضار و قوف کامل داشته باشد اگر از شناسایی آن مسائل معروف مانم یعنی این در رنج و عذاب میافتم .

دوروز است که من در میان اینگروه بسر میرم و در این مدت نظر من متوجه عادات گوناگون و اخلاقی متفاوت حضار شده است من سعی میکنم که به محل و اسباب این عادات بپردازم ولی میبینم همانگونه که مقاصد شاهنشاه بزرگ ما از نظر ممکان بوشیده و قوف آن برای هیچکس امکان ندارد درک معانی و مقاصد حضار ازین عادات بمن بوشیده است .

آن شخص بارونی گشاده گفت : خواهش میکنم سوالات خود را بفرمایند و مطمئن باشند که به بهترین وجهی باسخ آنرا خواهند شنید و همانگونه که من در کنمان اسرار و سریوشی شما شک و تردید ندارم به گفته های من اعتماد داشته باشد .
گفتم : این مرد صاحب خانه کیست که اینقدر مهمانی کرده و بزرگان را دعوت میکند و با (دوک های) شمارفته و آمد بسیار دارد . با وجود بکه شنیده ام دسترسی بوزرای شما مشکل است غالباً با ایشان صحبت نمینماید ؟ فطماً باید وی یکی از نجیب زادگان باشد ولی وضع و هیئت ظاهری او ابدآ شباهنی به وضع نجیا

نداشته و متعابیل بمردمان پست است و از آن گذشته منکه در او ،
معلومات و فضیلی سراغ ندارم .

درست است که من درمیان شما یکنفر خارجی هستم ولی
خجال میکنم که مسئله حفظ ادب و احترام اشخاص درمیان تمام
ملل رسم و معمول باشد و من ابدآ دروی چنین هادتی نمی بینم .
آیا در کشورها طبقه نجبا و بزرگان باید درجه تربیتستان از دیگر
طبقات پست از باشد ؟

مخاطبم خنده‌ای کرد و گفت :
ابنشخص یکنفر روسانی ییش نیست و فقط ژروت او
با عث تفوق ظاهرش بر دیگران شده و الا از نظر شرافت
خانوادگی از دیگران پست نراست . بهترین میز مهمانخانه های
پاریس را اشغال میکند و از آن خوراکهایی که درخانه خود بخواب
ندهیده تناول مینماید همچنانکه مشاهده میکنید بینهایت گستاخ و
فضول است . آشیزی دارد که بوجودش می‌بالد در صورتی که
مشاهده میکنید غذاهای او خوب نیست و با وجود این امر از دز
ازوی تعریف میکرد .

گفتمش : پس آن مرد حقی که سیاه یوشیده و آن
خانم زیبا در یهلویش جای دارد چرا با این قیافه خندان جامه
مانم دربر دارد ؟ ولی بعض آنکه خانها با او حرف میزنند لب
تبسم میگشاید . وضع ظاهرش گواه فروتنی و خضوع اوست
ولی نصوص میکنم این نواضع را درباره خانها بیشتر مراعی مبدارد .
گفت : - وی خطیبی است معروف و بوعظ و اندرز
مردم مشهور . همانطوریکه می‌بینید خبلی زود قطه ضعف زنان

را بدست آورده و بهتر از شوهر ها با ایشان گرم مبکردد.
کفتم : پس چطور یوسنه در اطراف اجتناب از زنان
سخن میگوید

جواب داد ، بله . . اما نه همیشه . وقتی که در بهلوی
زن جوان و زیبائی فرار گرفت با کمال رفت او را افسون
میکند گرچه در میان جمعی ظاهر خشن و خشک و سردی
دارد اما در خفا وقتی که با يك زن طرف صعبت است مانند
بره رام میشود .

کفتم : تصور میکنم که مردم او را از دیگران ممتاز شمرده
و جانب احترام او را نگه میدارند .

گفت ، چطور نگه ندارند ؟ زیرا تصور میکنند که وجود
وی برای حیات ایشان ضروری است و با دادن يك اندرز
کوچک ، يك نصیحت کوتاه آلام زندگی را شیرین و مصائب
آزاد آسان میکند و او را مردی شریف و بزرگوار میدانند .

کفتم ، اگر باعث درد سر نیشوم بفرمایند آن مردی که
روبرو نشته و لباس متوسطی بر تن دارد و قیافه های مختلفی
با خود میگیرد واستعداد سخن گفتن ندارد ولی معلوم است که برای
جلب نظر حضار جبراً حرف میزنند کبست ؟

گفت : وی شاعریست زازخای و یکی از مردم مقلد و
او ده این جم است . اینهم از آن گروه مردمی است که برای
هیین نوع کارها بوجود آمده اند و تا آخر عمر بکاری دیگر
مشغول نمیتوانند گشت و از عجیب ترین و مضحك ترین مردم بشمار

میروند . کسی نیز ایشان را از گفتن بازنمیدارد و همه باصراحت
کامل بتسخیر ایشان میبردازند .

شاید کرسنگی و فقر او را بدینخانه کشیده باشد و می‌ینی
که از طرف میزبان و مهمان استقبال نمیشود زیرا کسی رهابت
ادب را از وانتظار ندارد . وقتی که کسی ازدواج میکند این شخص
بنسبت آن جشن فصلیده ای می‌سازد و در آن مجلس می‌خواند
و تنها همین کار از او ساخته است .

گمان میکنند که پیش‌ینی‌های او در شعر و فصلیده
راجع به آینده عروس و داماد صورت حقیقت بخود خواهد گرفت
مردم هم حرفهای اورا در این مجالس می‌سون و مبارک می‌شمارند
چون شما از وضعیت خاور زمینها مطلع و چیز‌هایی
در اطراف زندگی خانوادگی ماشنیده اید که هیچ‌کدام با حقیقت
و فق نمیده لازم است که در این موضوع توضیح بیشتری بدهم .
زناسویه‌هایی که در میان ما اتفاق می‌افتد اغلب بسادت و
نیکبختی می‌نجامد و اصالت و نجابت زنها یک ضمانت همیشگی
برای وفاداری آنها نسبت به همسر خویش می‌باشد . این همسرها
مردمی هستند که آرامش و صفائ روابطشان را هیچ چیز بهم
نخواند زد و محظوظ و مسجدود همگان هستند .

تنها مسئله‌ای که میانند و قابل تأمل و دقت می‌باشد اینست که
نکی ذاتی خانه‌ای ما ایجاد میکند که در معاشرت با همگان
باک نداشته باشند و همه کس را در خانه خود پذیرانی کنند .
این مطلب بعضی اوقات باعث نمیشود که دچار مصاحبت همنشین

بد و نابایی شوند . زیرا شناسانی اشخاص باسانی مسر نگردد
در اثر معاشرت است که بدبهای و بکیهای اشخاص ظاهر و
آشکار میشود بعضی اشخاص که ظاهرآ هم آنها را مردمی باک
و خوش طبیعت میشناسند ممکنست بسیار بدنی و شریب بوده و
مانند سوم مهلک باهند گذشته از این مسئله که گفتم نگرانی
دیگری در زندگی زناشوئی ما باقی نمیماند . . .

آهسته باو گفتم : آن پیر مرد کبست که مهموم نشسته
و هبیت ظاهرش گواه آنست که میل معاشرت زیاد ندارد چنانکه
انسان نصور میکند وی بلک نفر خارجی است و تبعه دولت
شما نیست ؟ . . .

گفت : وی مرد رزم آوریست که برایر عملیات درخنان
و مردانه اش میان داستان یردازان مشهور گشته است این شخص
ادعا میکند که در تمام نبردهای بزرگ و مهیی که برای فرانسه
پیش آمده است شرکت داشته و پیوسته از بالای یک تپه و یا
بلندی مختصر ناظر افعال سپاهیان بوده و فرمان مبداده است .
وجود خوبی را برای افتخار تاریخ ملت ما لازم میداند و
معتقد است که با قنای وی تاریخ جنگهای بزرگ و درخنان
کشور ما خانمه میباید . پیوسته از چند ضربنی که در جنگ
خورده سخن میگویند و آن جراحات را نشان افتخار خوبی میداند .
برخلاف فلاسفه و فلسفه مسلمان که معتقد بگذشت زمان
و حوادث بوده و میگویند « گذشته گذشته است و آینده نیست »
و باید بزمان حاضر توجه داشت این شخص معتقد است که تنها

باید بگذشته پرداخت و از میدانهای جنگی که در خلال عملیات آن افتخارات ناریضی برای پک ملت مشهود است سخن گفت لذا بیوشه بوقایع گذشته زندگی خود توجه داشت و مانند فهرمانانی که با افتخارات ماضی خود سرخوش و دلشادنده زیست میکنند.

گفتم : بس چرا نرک خدمت گفته ؟

پاسخ داد که خبر نرک خدمت نگفته است . اورا باینکار گماشتند که مابقی ایام را به ذکر حادث زندگی خوش بگذرانند اما دیگر بر افتخارات وی افزوده نخواهد شد و راه ترقی و شرکت در نبردها بروی مسدود گشته است .

گفتم : چرا ؟

گفت : مرسم ما اینست افسرانی که دیگر برای اعمال بزرگ شایسته نیستند یعنی فوت و قدرت آن کار از بیشان سلب گشته است تر فیم رببه نمیدهیم . وایشان را مانند کسانی که روحشان در تنگناهی محبوس باشد و دیگر برای عملیات بزرگ ناقابل شده باشند مینگریم — ما معتقدیم کسی که صفات سرداری و سرهنگی را از ابتداء ندارد اگر سی سال هم خدمت کند آن صفات را بدست نخواهد آورد و بر عکس اگر کسی این صفات را داشته و پس از مدتی تمرین و کثیر تمرن در نبردی شکست بخورد فضایل خوبش را از دست نخواهد داد — ما برای اینگروه مردان که خداوند قلب مستعد و یک نوع زنی و بدوغی به آنها اعطای کرده است مشاغل درخشنانی داریم و کارهای درخشنان تری نیز برای مردمی که درجه فضیلتستان بیشتر باشد آماده کرده ایم — این مردان نامی

موی سیاه خویش را در جنگهای تاریک و موحش سفید کرد
و جز نبوغ نظامی و عملیات لشکری کاری از شان ساخته بود
حق هم بود که در هنگام ضعف و بیری نباید ایشان را از مناصر
خود بازداشت و باید بیاس خدماتی که کرده و رنجهایی که برداشته
احترام ایشان را رعایت نمود.

چند لحظه میان ماسکوت برقرار بود و من متوجه اطرافیان
شده بودم. باز هم حس کنجهکاری مرا تحریک کرد و با او گفت
باز هم سؤالی دارم اگر لطف فرموده باسخ آنرا بگویند منون
میشوم. چون علامت رضا و خورسندی را در ناصبه اش دیدم گفت
آن نوجوان بکست که گیوان بلندی دارد و بسیار گستاخ و
بی ادب میباشد. خبلی بلندتر از دیگران حرف میزند و خود را
برتر از همه میداند؟ آهسته بگویش گفت:
آن جوان ثروتمند است . . .

در این هنگام جمعی تازه داخل محفل شده و برخی از آن
خارج میشوند. دسته بر میخاستند و گروهی می نشستند. شخصی با
رفیق مصاحب من بصعبت اندرشد و مرا از فرا کرفتن معلومات و
بدست آوردن آن اطلاعات تازه محروم داشت.

دمی نکندشت که باز بر حسب اتفاق رفیقم پیش من آمد و
گفت: هوا خبلی خوبست. مابل هستید که فدری در هوای آزاد
قدم بزنیم با کمال مبل دعوتش را بذیر قدم و هردو بیرون شدیم.
گفت. هلت اینکه بتفرج آمده‌ام بود که محبوبه‌ام در
غیاب من راحت باشد با وجودی که من آدم بدی نبستم او اینطور

میل دارد که تنها بماند . البته هیچ ذنی در دنبای پیدا نمیشود که تمام صفاتش خوب و پسندیده باشد . . . چه میتوان کرد من زیباترین خانمهای باریس را دیده ام اما به عجکدام دلستگی پیدا نمکردم و تنها بنظر از آنان برداخته ام

گفتم : پس بنابراین شما کارهای دارید که از اعتکاف بیش خانها شمارا باز میدارد

گفت خبر اتفاقاً کارمن طوریست که پیوسته با آنها تماس دارم . من پیوسته در صدد جدائی انداختن میان زنان خوشکل با شوهرشان و دختران زیبا با پدرشان میاشم که خود استفاده کنم وقتی که ذنی را مستخر خود ساختم میل دارم که او از من بمرسد تنها من باینکار اشتغال ندارم . ما جمعی جوانان هستیم که تمام نواحی باریس را میان خود قسمت کرده ایم و هر کس در محلی بکار خود مشغول است و باینکارها مارا مفرح و مسرور میسازد .

گفتش آنچه که من در یافتم اینست که شما خبیه بیش از آن مردم رزم آور ادعا میکنید و خبیه بیش از پادشاه مذبوع خویش در امور وارد بوده و فضایت مینمایید هسله‌ها بدانید که اگر در ایران زندگی میکردید ازین کارها بیهوده نمیشدید و باین اصل اعتقاد و ایمان حاصل میکردید که باید زن خویش را انسان نگاهدارد و وسائل شادمانی او را فراهم سازد و از تزویر و تقلب و اغفای زن دیگران دوری جوید .

از تغییر فایه او و از علاماتی که در چهره اش پیدا شده

در باقتم که سخنان من اورا خوش نمی‌آید چه مخالف مرام و عقبده‌اوست
و چیزی نمانده است که سخت هصبانی گردد .

چه سعادتمندانه شیعیان (علی ع) که خانواده خوش را ازین-

قیل کارها که مقرن به نگه و بدنام است وزنان خوش را از
خدوه و مکر این مبدارند .

میتوان گفت که اشعة فروزان آفتاب جهاتاب که عالم را
منور میکند چون آتش مقدسی که قلب زنهای مارا از عفت و نجابت
مشتعل می‌سازد پاک و مطهر بست دختران کشور محبوب و
قدس ما جزا این فکر نمیکنند و از هیبت این خیال بر
خود میلر زند که مبادا روزی ازین فضایل محروم
شوند و صفاتی که ایشان را بر فرشتگان کرویی بر تری
داده است از ایشان سلب گردد .

ای سرزمهین محبوب و هیهن عزیز من که آفتاب
او لین شعاع و پر تو خود را بر روی تو می‌افکند و
ابداً به جنایاتی که خور شید، آن ستاره بزرگ هنگاهی
که از پیش دیدگان تو ناپدید گشته و محیط تاریک
و مردم هنر زمین را روشن میکند و بر آنها ناظر
است آلوده نگشته‌ای جاویدان و سعادتمند باش .

ناده پهله و چهارم

به پاریس

ریگا به اوزبک مینویسد

دیروز در اطاق خود نشسته بودم که در بشی زولیده وارد
 شد. لباس خارق العاده داشت و ریشن ناکمرنده رسماً او را میسرد
 پاهایش برخنه، لباس خاکستری و خشن و در چند جای آن
 وصله‌های ناجور دیده میشد. بقدرتی قیافه‌اش در نظرم عجیب آمد
 که اول مرتبه بفکر افتادم تا نقاشی خبر کنم و تابلوئی از هیکل
 عجیب او بسازم.

تعارف بسیار کرد و در ضمن سخنان خوبش میخواست «من بفهماند
 که وی مردی است شایسته» و از ییروان منصب «کاپوسین» (۱) گفت.

(۱) کاپوسین Kapucine - نام ییروان منعی است
 که سابقاً ایشان را Filles d'Amour میخواندند و اینکه رو
 همان عقاید کاپوسین‌ها را داشتند
 این منصب در سال ۱۵۲۸ در شهر میلان ایتالیا بوجود آمد و در
 سال ۱۶۰۲ در فرانسه رواج یافت.

چنین خبر یافتم که بزودی شما بایران مراجعت خواهید کرد و مقام شامخی احراز خواهید نمود لذا من آدم تا از شما کلم طلبیده واستدعا نمایم که بنوبه خود از خاکای اعلیحضرت یادشاه ایران خواهش کنید تا اجازه فرمابند که در نزدیکی کاشان (۲) مکانی برای سکونت دو یا سه نفر از هم مذهبان ما داده شود.

کفم: بدر (۲) : بس شما میخواهید بایران بروید؟

بقیه از حاشیه صفحه قبل

بیروان این طریقه در باریس دیر و خاقانی داشتند و امروز محلی که در شهر باریس بنام Rue des capucines معروف است در همان مکان قرار دارد (منترجم)

(۱) در متن کتاب این کلمه Gnshine نبت شده ولی هرچه در اطراف این لغت تخصص کردم در ایران مصادقی برای آن نیافتم ناچار بتصور اینکه مقصود همان شهر کاشان است که تعریف شده آزا کاشان ترجمه کردم (منترجم)

(۲) اروپائیها به کشیشها و رهبانان منعی خود اغلب لفظ Père بینی پدر خطاب میکنند. مخصوصاً در فرانسه این امر خیلی شایع است.

کشیشها در جاتی دارند که در او ل Frère یعنی برادر و بعدها Père Supérieur یعنی پدر و باز پسر از چندی آنها را خطاب میکنند

در این جمله نبز مقصود از لفظ پدر همان معنی است که اروپائیها به بکنفر کشیش (mon père) میگویند

گفت : ابدآ . اینجا من خبلی بیشتر احترام دارم و ریاست کاپوینهای بلک کشور را دارا میباشم و حاضر نیستم که مقام خود را با مقام نام کاپوینهای دنیا عوض کنم .

کفتم - بس شما از من چه خواهشی میکنید ؟

گفت . اگر ما این امتیاز را بدست آوریم (پدرهای بزرگ) ما در ایتالیا دو با سه تقریباً یا بیان منصب مارا با پیران خواهند فرستاد کفتم : بس شما با آن بیشواهان که میگویند آشنائی دارید کفت : خیر ! ایشان را ابدآ نیشناسم .

کفتم : پدر ! بس برای شما چه اهمیتی دارد از اینکه ایشان با پیران بیایند یا نبایند .

گفت : اگر دو با سه نفر از پروان کاپوین در هوای کاشان استنشاق کنند و آنجا را تقدیس نمایند باعث افتخار ما است و بخلاف این مسئله هم از نظر آسیا و هم از نظر اروپا مفید خواهد بود . شما لازم است که اعلیحضرت پادشاه خود را بین مطلب متوجه کنید و مقصود از آن دو سه نفر همان چیز است که کلنی (۱) میگویند .

(۱) لفظ *Colonia* بر معانی متعدد اطلاق میشود کلنی بطور کلی هیارت از جمعیتی است که یکی از منظورهای سیاسی منعی ، اتفعادي از کشور خود بکشور دیگری کوچ میکند . در فرون گذشته جمیعت های مذهبی از این قیل از اروپا بکشور های آسیا و افریقا و امریکا فرستاده میشدند و در اوایل مقصود (بقیه در صفحه ۱۳۶)



بروید ! ای مردم بیکاره که جز انتقال خود
از یک کشور به کشور دیگر کاری نمی‌کنید و متصل مانند
حشرات الارض ازینجا بجاییکه در نظر گرفته اید
میخزید تا اعشه نماید !!

ناهاد چهل و پنجم

به از میر

ریکا به .. مینویسد

کسانی را دیدم که فضایل نفسانی و خصال نیکوقدی در

(بیمه از صفحه ۱۳۵)

ایشان فقط تبلیغات مذهبی بود کم کم در قرن ۱۹ دا ایل فرن
پیشم جنبه سیاسی بخود گرفته و عمال مذهبی مانند جاسوسان
خبرچینی و دادن اطلاعات بدول متبع خود میرداختند چنانکه
استقلال هر کشوری که در آن ریشه میکردند بخطر میافتد ۰۰۰

خطراین کلني هارا وقتی میتوان فهمید که نگاهی
بتاریخ کرده و دریافت که کشور هندوستان را دولت
انگلیس بو سیله یک کلني تجارتی منصرف شد ۰

(مترجم)

آنها قوت گرفته که چون طبیعت تانوی ایشان گشته وابدا خود
بمزایاینی که دارند بی نمیرند امور خبر و نیک و نکالیف خوش
را با کمال سادگی مانند کارهای عادی انجام میدهند نه تنها هیچ وقت
خود نعائی نکرده و صفات حمیله خوش را بر زبان نمی آورند
 بلکه بیش وجودان نفس خود مرد مانده قادر بدرک مقامات
اخلاقی خوش نیستند .

اینگونه مردم قابل دوستی و مستاشند نه آنکروه که اگر
احبایاً مبادرت بعمل نیکی نمایند خود را موجودی خارق العاده
پنداشته و بر سر هر رهگذر سخن از خوبی خوش بگویند .
آنانکه دارای ملکات نفسانی بوده و خداوند قلبشان را
با نور حقیقت منور ساخته است بیوته خاضع و فروتن میباشد .
گونی که فروتنی و خضوع خود یکی از خصال ذاتی آنها است
و این حشرات الارض که بجزئی ترین کاری هغور
شده و بخود میبالند و جرأت میکنند که همیشه بخود
پردازند مردمی فرومایه و فضول و گستاخ بیش نیستند
و کلام آنها آئینه حقیقت نمای ایشانست .

از کوچکترین حادنه ای که برای آنها رخ داده با شما
سخن میگویند و میل دارند که شرح این وقایع موجب عظمت
و بزرگی مقامشان درزد شما شود ، هرچه در مدت زندگی خود
دیده و شنیده و گفته اند . هرچه اند پیشیده و بخاطر گذرانده اند
برای شما شرح میدهند .

اینگونه مردم همیشه انگشت نمای همه و سرچشمۀ امثالی

هستند که پایان پذیر نخواهد بود زیرا تمجید و مدح و تنا و قتی
که از حد خود گذشت بسیار بیزه و در حقیقت ذم انسان میشوند.
چند روز است که در آنجمنی مبتلا یکی از اینکرو. مردم
مردم شده ایم و هر روز ساختی وقت ما را با ذکر یشه و اهیت
مقام خوش صایع و عاطل میسازد و بنا بر این قانون کلی که هیچ
چیز در جهان ابدی نیست و حرکت دائمی امکان پذیر نمیباشد گامی
آن مردم از گفته خوش خسته شده و سکوت اختیار میکند ولی
پس ارجمند دفیقه دوباره دنباله کلام خوش را میگیرد.

شخصی در آن انجمن ملول بنظر میرسد از گفتاریاده و
مالبغولیانی ناطق خسته شد. در کلامش دوید و گفت:
راستی چه رازیست که بیوته مردم احق و ابله هبشه
میل دارند از خود سخن بگویند.

ناطق اولی دنباله سخن اورا گرفت و گفت:
آقا شما حق دارید . . . که مانند من نمیشوند.
من هیچوقت خودستانی نمیکنم با وجودیکه از کودکی نیکوکاری
معروف بوده و در افق شهرتی داشته ام میل ندارم که نیکوئی
های خود را توصیف کنم. دوستان بمن میگویند که روح تو
غیر از روح دیگرانست ولی من با تمام این فضایل و خصال نیک
جز خضوع و فروتنی و سکوت کاری نمیکنم.

هنگامی که وی با صدای بلند از روی گستاخی بتعريف
خود میرداخت من آهسته با خود میگفتم: چه سعادتمندند
کسانی که عزت نفس داشته و هیچگاه لاف نمیزند

و شرم حضور شنوندگان مانع از اظهار کبر و غرور
ایشان میشود ۰

از باریس ۲۰ ماه رمضان ۱۷۱۳

نادره پهلوی و شفیعی

به ازمیر

مرقوم سفیر ایران در مسکو باوزبک، هینویسد

از اصفهان بنن نوشته اند که مدنبست تو ایران را ترک
گفت و اکنون در پاریس هستی چرا باید من از دیگران خبر
هزبیت نرا بشنوم و تو خود بنن نامه ننویسی ۰
حسب الامر شاهنشاه مدت پنجسال است که در اینکشور
بسیار میبرم و در این مدت مذاکرات زیاد کرده و کارهای بزرگی
انجام داده ام ۰ نوبیده ام که (نزار) تنها پادشاه عجیبت
که منافعش با منافع ما ارتباط مستقیم داشته و با هم تعاس دارد
و زیرا که دولت (مسکوی) مانند ما عثمانیها را دشمن میشارد ۰
امپراطوری مسکو بینهایت وسیعتر از کشور ماست و از شهر
مسکو تا اقصی نقاط کشور که مرز چین است هزار منزل بحساب

آورده اند این پادشاه آمر مطلق و حاکم بر جان و مال نور عیت
خود بوده و رعایای خوبش را چون بر دگان خود میداند برخلاف
شاهنشاه بزرگ ما که جانشین پیغمبر بوده و آسمان
بالاتر از قدرت و عظمت او قدرتی نیافریده است .
اگر کسی آب و هوا شدید (مسکوی) را از نزدیک
بیند تصور نمیکند که برای زندانی ساختن اشخاص بدتر از آنجا
مکانی باشد معدله بعض آنکه یکی از بزرگان مغضوب واقع
میشود ویرا بسیری که بد آب و هوا نراست نمیتواند !
همانگونه که پیغمبر ما مسلمانان را از نوشیدن مسکرات منع
فرموده همانطور پادشاه مسکواتنای خوبش را از استعمال آن نهی
نمیکند اهالی مسکوی در مراسم پذیرائی خود هادات مخصوصی
دارند که در میان ایرانیان ابدآ شایع نبست .

وقتی که یکنفر خارجی بغانه آنها میرود شوهر زن خود را
با احترام میکند و میهمان زن را سلام مینماید و این امر نشانه
ادب و احترامی است که برای شوهر او قائل میشوند .

گرچه در فراردادهای ازدواج پدرها قید نمیکند که شوهر
حق زدن زن خود را ندارد ولی چون ذنهای این کشور کیتک
خود را خوگرفته اند این منظور عملی نمیشود و اگر شوهری
زن خود را چنانکه شاید کیتک نزند زن تصور نمیکند که شوهرش
با ودلبستگی ندارد و این امر را نشان عدم علاقه شوهر نسبت بخود
نمیداند و مفهوم نمیشود .

اینکه نامه که بک دختر بمادر خود نوشته و در آن از اینکه

شوهرش اورا کتنک نمیزند گله کرده است قل میکنم :

مادر عزیزم ۰۰۰

من بدبغت تربن زنهای دنبای هستم چه نا کشنون برای
جلب محبت شوهرم کاری نبوده است که نکرده باشم ولی ابدأ
بعقصود خود نائل نگشته ام دیروز هزار کار در خانه داشتم ولی
از خانه بیرون رفتم و تمام روز را بگردش مشغول بودم باین امید
که هنگام بازگشت بخانه شوهرم عصبانی شده و مرد سخت کتنک
خواهد زد . اما برخلاف انتظار وقتی با او تصادف کردم کلمه
ازین بابت بن نگفت خواهرم خبلی سعادتمند است زیرا هر روز
شوهرش اورا میزند اگرچه مش بمردی یافته شوهرش با چوب
مفرز اورا میکوید . بهمین جهت است که خبلی همیگررا دوست
دارند و بهترین وجہی زندگی میکنند وابن امر باعث شده است
که خواهوم برکبر (وافاده) خود بیفزاید نصیم گرفته ام که بیگر
مانم از اهانت مردم شوم و بوسایل زیر جلب محبت شوهرم را
بگنم :

میخواهم بیوسته مصمم او شوم و اورا بتنك آورم تاشابد
نشانه محبت خود را بن نشان بدهد . بدرم قبده کرده بود که
وی مرد نزند و بهمین دلیل است که هیچکس بفکر من نیست و
درابن خانه چون یکنفر اجنبی بسرم بیرم .

نصیم گرفته ام کوچکترین (تلنگری) که بن بزند داد
و بداد راه بیندازم بطوریکه مردم تصور کنند شوهرم کم کم

بن علاقه‌مند بیشود ولی اگر بکی از هم‌ایگان با مدد من بیاخد
او را خنه خواهم کرد .

مادر عزیزم خواهش میکنم که بشهر من توصیه نهائی نا
با این طرز که مخالف شوونات من است با من رفتار نکند پدرم
که بن علاقه زیاد دارد شوهرم را در زدن من آزاد گذارد و
مانع نشود .

کامی زملن خردسالی خودرا بیاد میآورم که پدرم چقدر
شما را دوست داشت و کنک مبزد ۰۰
« مادر عزیزم نرا میبوسم خدا حافظ »
(ناتام)

فأهـ چهل و هشتـ

به از میر

ریکا به او ز بک مینویسد

دیروز در انجمنی بودم که اسباب تفریح و سرور در آن
خواهم بود . در آن انجمن از همه سن و سال ذنانی بودند مثلًاً
یکی از آنها هشاد ساله و دیگری شصت ساله . سومی چهل ساله

و دختری بیست و دو ساله که خواهرزاده آن زن چهل ساله بود
حضورداشند .

بنا بر غریزه طبیعی من در بهلوی آن دختر بیست و دو ساله
نشتم و با هم بگفتکوپرداختیم . وی در گوش من گفت : شما
در باره خاله من چه میگویند که با این سن و سال هنوز مبغواهد
مشوقی داشته باشد و خود را زیبا نشان دهد ؟
باو گفتم : البته اشتباه میکنند زیرا زیبائی موهبتی است
که تنها بشما بخشیده اند .

چند دقیقه بعد خود را در کنار خاله آن دختر بافتم که در گوش
من میگفت :

شما در باره آن دن شصت ساله که امروز یکساعت وقت
خود را صرف آرایش خود کرده است چه عقیده دارید ؟
گفتم : البته وقت خود را تلف کرده است زیرا اول بایه
ملاحت شما را داشت و بعد بفکر آرایش افتاد .

کمی بعد بطرف آن پیر زن شصت ساله رفتم با سخنان
خوبش گوش را میازرد و در گوش من میگفت : آیا بنظر شما
عجب نماید ؟ آن زن هشتاد ساله بنگرید که رو بان آتشی
رنگ بخود بسته است و مبغواهد جوان شود ؟ بآرزوی خود
نیز رسیده است زیرا خیلی شباهت بکودکان پیدا نموده من با
خود گفتم : آه ! خداوندا عجیب مردمی هستیم که جز عجیب دیگران
نمیبینیم شاید این مطلب هم خود سعادتی برای بشر فرض شود

که وقتی ضعف وزبونی دیگری را مییند عجز خودرا از باد
برده و خویحال میشود.

چون مقصود من در آن مجلس تفریح بود با خود گفتم خوبست
بطرف یائین مجلس بردم و از پیرزنی که در صدر مجلس جای دارد
هروع کنم ، لذا بیش رفته و گفت : خانم هما چقدر با آن
خانمی که الان با او حرف میزدم هباهت دارید : حبقتنا نصور
کردم که با هم خواهر هستید و با یکدیگر هم سن باشید .
گفت : آقا اگر یکی از ما بمیرد دیگری باید اندیشنا ک
باشد زیرا ما بیش از دور روز با هم اختلاف نداریم .

وقتی که از آن عجوزه ابن سخن را شنیدم نزد زن شصت
ساله رفتم و گفت : خانم چیزی بنظرم رسیده است ، خیال
میکنم شما با آن خانم (که چهل سال داشت) هم سن باشید
گفت : البته خیال نمیکنم که اختلاف سن ما بیش از شش ماه
باشد . بیش خود گفتمن دنباله کار را باید گرفت : دوباره با آخر
اطاق نزد آن زن چهل ساله رفتم و گفت : خانم تمنا میکنم
بفرمانی که از روی مزاح دختری که آنطرف میز نشته است
همشیره زاده خطاب میکنید ؟ شما هم مثل او جوان هستید . در
صورت اعلامی از گذشت سن زیاد دیده میشود که در صورت
شما ابداً نیست و این سرخی که در گونه شما میینم ۰۰
حرف را قطع کرد و گفت : درست است که من خاله
او هستم ولی مادرش ۲۰ سال بیش از من دارد . خواهرم بن
گفته است که من و دخترش هردو در یک سال متولد شده ایم .

گفتم من خودم نیز میدانستم و حق داشتم از اظهارات اولی شما
تعجب کنم ۰۰

او را بک عزیزم ۰ زنان وقتی که حس میکنند هر روز بزر
سالشان افزون کنند و واجهت را ازدست میدهند سعی مینمایند
که خودرا جوان سازند اما چگونه کوشش میکنند که دیگران
را در نظر خوبش باشتباه اندازند ؟ عجیب نر آنکه سعی دارند
امر را بر خودشان نیز مشتبه سازند و خویشن را از جنک افکار
محنت افزای پیری خلاص کنند ۰

از پاریس ۳ ماه شوال ۱۷۱۳

نامه چهل و هشتم

به از میر

ز لیس به او ز بک مینویسد

هر کزمشقی سوزان نرازمشق (خسرو) غلام سبد نسبت
(بزاده) مستخدمه خود نمیبده ام ۰ آقدر جدی از من خواهش
ازدواج با او را کرد که نتوانستم پیشنهاد ویرا رد کنم ۰ دلیل
هم نداشت که از طرف من معانعی بعمل آورده زیرا خود زلبد
پنهان است از انجام این امر خورستند بنظر میرسد و این عروسی را

توأم با خوشبختی و سعادت برای خود میداند.

من نمیدانم (خسرو) چه میغواهد ما این نیره روز بنهاید
زیرا از شوهری جز حسادت چیزی ندارد. برای آنکه او هر
روز چیزی را که سابقاً دارا بوده و وسیله لذایند است امروز
در خود نمیبیند. گاهی در داشتن و نداشتن آن مسرور میشود و فنی
که حقیقت امر را در میباید بینهایت غموم میگردند.

راستی چه بدینه است که انسان فقط در عالم خیال زندگی
کند و یوسته در بی او هام باشد. خود را همیشه در کنار مهادها
ولذتها بینند ولی تواند از آن مزه بچشد. یوسته در آغوش
بدینه کوفته و خسته بسربرد و بعای آنکه بآرزو های او با خ
دهد از عدم قدرت خویش اظهار ناصل کند — چه تعقیری
برای یک مرد از این بیشتر که یوسته در حفظ زن خود بکوشد
ولی نتواند آن را تمکن نماید من با توبی پرده سخن میگویم
چون نمیدانم تو سادگی و آزادی مرادوست داری و آزا بر سخنان
لذاف پچیده افرانم ترجیح میدهی بارها بتوكیفه ام که غلامان
نیاز از زنهای خویش لذتی میبرند که بر ما معجزه و ناشناس است
و شاید طیعت خواسته است که از ابزاره جبران نقیصه ایشان
را بکند. ممکنست که آنها را از صفت مردی محروم نمود ولی
ابداً نمیتوان احسانات را از آنها سلب کرد.

و برای آنها میتوان یک حس ثانی تشخیص داد که به
وسیله تعقیر شکل دادن لذات آنها را درک میکند.
اگر جز این بود زلبد فقطماً از بخت خود شکایت میگردد.

اين هم خود هالمي است که طبیعت با هخاص محروم و بد بخت
اعطا کرده است .

او ز به هزيرم نظر خود را راجع باين موضوع هرچه زود
تر بنبس که آبامابل هستي هرسى ايشان در سرای ماصورت کرد ؟
خدا حافظ از سرای اصفهان ۵ ماه هوال ۱۷۱۳

نادره چهل و نهم

به ازمير

ريکا باوز به هينو يسد

من امروز در اطاق خود نشته بودم ، چنانکه مبداني
اطاق هاي اينجا بوسيله يك تفه نازك منفذ داري از هم جدا
ميشوند و كاملا مبتوان بسخان همسایکان کوش داد .

در اطاق مجاور دو قر با هم صحبت مبداشتند و يكى که
يدا بود با گامهای بلندی هر ض و طول اطاق را مبييماده به
دبگري که گويها نشته بود ميگفت :

— نميدانم جه حسابي است که هبشه بد مباررم چند
روز است ايدا نتوانسته ام جمله اي که موجب اشتهارم باشد

بیان کنم . در نامی محافل خودرا جا میکنم و در نام مجالس حاضر میشوم اما ابدأ حضار بعن توجهی ندارند .

برای جلب توجه مردم چند نقشه طرح کردم بدینگاهه هیچکدام را نتوانستم عمل کنم ، در یکی از این محافل حکایت فشنگی بخاطرم رسید و میخواستم آن را با آب و ناب شرح دهم و مکان را متوجه خود سازم اما همینکه دهان برای بیان مطلب گشودم رندی در میان حرفم دوید و دیگر مجال بعن نداد .

چند روز است که جملاتی فشنگ و خوب یاد گرفته ام و این کلمات مانند سوزن یوسته مغز مرآ میآزاد و لی هنوز موفق باستعمال آنها در جای مناسبی نشده ام میترسم که این وضع ادامه یابد و سرانجام کارم بعماقت کشد ، شاید هم ستاره بخت من چنین است . دبروز در مجلس که چند نفر خانم کامله ویز حضور داشتند بفکر افتادم که سر صحبت را با آن خانمها باز کنم شاید موقیتی نصیبیم گردد .

بکربع ساعت بهترین کلماتی که در خاطر داشتم استعمال کردم بهترین تشبیهات و استعارات را آوردم بهترین شعرها را خواندم و حتم داشتم که کالا مستمعن را بخود جلب کرده ام ، لذا برای امتعان دفعه ای ساکت شدم اما دیدم که خانمها ابدأ تقاضای ادامه صحبت را نکرده و بطرد عجیبی بعن نگاه میکنند راستی که تیز هوشی و سرعت انتقال به نعمت های گرانبهائی هستند . رهیق تو برای کسب این نعمات چه کرده ؟

در اینجا متکلم هوض شد و بس از لمحه‌ای این جملات
بگوشم رسید :

— من برای کسب شهرت نقشه‌ای طرح کرده‌ام و آن
عبارت از عقد اتحاد و اتفاق میان من و تو میباشد نا آنچه را که
شایسته گفخار خوب است تحصیل کنم .
اگر در مجلسی بکی ازما دونفر حرف میزد و شخص ثالثی
در میان حرفش دویله چون شیرازه مطلب ممکنست از دست ما
بعد رود آن دیگری فوراً مطلب را بخاطر او خواهد آورد . اگر
شخص ثالث دست از سماحت برنداشت هردو با وحمه خواهیم کرد
در مجالس همیشه جاهای خوب را اشغال میکنیم . در
صورت تناسب نبسم کرده و باز اگر ضرورت ایجاد کرد هردو
با هم فهمیم . با این دستورات ما روحی به مجلس داده و
مکان حسن قریعه و ذوق سرشار مارا تعیین خواهند کرد .
سخنان بکدیگر را بوسیله حرکت سر نصدیق میکنیم . اگر
تو امروز در مجلسی سخن گفتی و موفقیتی نصیت شد فردا من
این نقشه را عملی کرده و توانیز در انجام آن مرا یاری خواهی کرد
برای جلب نظر مردم مثلاً در مجلسی وارد میشویم . من
در حالی که نرا با انگشت نشان میدهم با فریاد میگویم .
آفایان ! من بیخواهم جواب بسیار دلکشی را که در بر
خورد با یکنفر طابر الان در کوچه داده ام و این آفا هم حضور
داشته برای هما نکرار کنم .
بس سرخور را بطرف نوگردانده وازن تو نصدیق بیخواهم

البه فوراً صدق گفته های مر ا ناید میکنی .

میکنست مردم اجازه صحبت بماندهند لذا بدون معطلی
و پیدر زنگه من چند بیت از اشعاری که خود ساخته ام خواهم
خواند . بس از اتمام اشعار تو بمردم میگوئی بله ! آقایان من
خودم حضور داشتم و دیدم که این آقا بدون اندک فکر فی البدیه
این اشعار را سرود گامی اوقات ضرورت ایجاد میکنند که در
پک مجلس ما هم دیگر را مصغره نمائیم البته باید اینکار را با
زبردستی انجام داد تا مردم بگویند :

نگاه کنید که چگونه این دونفر گاه از هم دفاع و گامی بهم
حمله میکنند . نگاه کنید که چگونه از این مبعث خارج و
در دیگری از سخن میگشایند . حقیقتاً چه حضور ذهن و سرفت
انتقالی دارند .

باید چند جلد کتاب که جامع جملات تقریبی داشت که باشد که این
بنعلیم کسانی داشته باشد که ابداً حضور ذهن ندارند و از آن
کتاب بتوانی تمرین و تقویت حافظه و هوش بتوان نتیجه گرفت
خربداری کنیم . چه هیچ کاری بدون وجود پک سرمش و
ونمونه خوب نمیشود .

هیچ کس در پیش خود چیزی نشده

هیچ آهن خنجر نیزی نشده
میخواهم آنقدر بکوشم که پس از ششماه قادر باشم خطابه
که لا اقل بکسافت بطول انجامد و سرا با ب الكلمات خوب و
زیبا موضع و دارای تشیهات و استعارات تقریبی باشد ایراد کنیم

اما یک نکته باید توجه داشته باشیم و آن اینست که برای شهرت تنها سخن خوب کافی نیست بلکه پول زیاد نیز لازم میباشد و بدون اتفاق این موفقیت معکن نگردد .

و باید که در اول کار برای هر گونه مردمی سخن گوئیم گرچه افتراض میکنم در دنیا نز و سخت نز از این مصیبت چیزی نیست که کلمات زنده خطیبی در گوش ییهوش احمد مستعی پسورد واژه نباشد . با وجود اینحال باید تحمل کرد چه گفته اند همیشه بد و خوب با هم میباشد و گل بی خار میسر نگردد .

و نیز باید متوجه باشیم که در اول کار معکن است جملات کودکانه و کلمات احمقانه از دهان ما خارج گردد چه بهتر که مستعین ندادن باشند و این تقصیه را در نیابند .

اینها که گفتم یگاهه راه برای کسب موفقیت ما است . اگر باور نداری گفته های مراهنده بکار بند من بنو قول میدهم که پس از ششماه تمرین یکی از کرسیهای فرهنگستان را برای خوبگیرم . باید این نکته را نیز بنو گوشزد نمایم که دوران تعلیم و تمرین مخصوصاً برای نوکوناه خواهد بود چه استعداد سر هار و هوش بسیاری را بالقوه دارا هستی و این تحصیل و تعلیم برای آنست که بتوانی بالفعل نیز آن صفات را دارا شوی میدانی در فرانسه معروفست کسی که وارد جامعه میشود قبل از هر چیزیک روح اجتماعی و فکر بذله گوئی در او حلول میکند و نو پس از چندی دارای این روح میشوی - تنها نرس من راجع بآینده تو اینست که مبادا بر اثر صدای کف زدن

مستمعین و دست دادن حضار کسل و بیمارگردی ۱۱۰
از پاریس ۶ ماه ذی القعده ۱۷۱۳

نامه پنجم

به از میر

ریکا با یعن مینویسد

ملل اروپائی در نخستین ساعت ازدواج تمام مشکلات را ناشونی را حل میکنند و امیال و آرزوهای طرفین در جن عقد نکاح اظهار میگردد. زنهای اروپائی مانند زنهای ما نبستند که گامی در اتخاذ تصمیم و اثبات هقاید خود مامها معطل شوند و در امور خوش تردید داشته باشند زیرا وجایتیکه با انان مشرق زمین را دچار تردید در اتخاذ تصمیم میکنند زنان اروپائی قادر آن میباشند با انان اروپائی بدون آنکه با ستارگان مشورت کنند کامل‌امی نتوانند تصمیم بگیرند و حتی یش بینی نمایند که اولاد اول آنها چه زمان بدنبال خواهد آمد مردان فرانسوی عادت ندارند که در مجامع از بانوان خود صحبت کنند بدین سبب که صفات عمومی چندی که در همه زنهای مشترک است باعث شناسائی همه شان

گشت و شوهران را از اظهارات گزارف و مبالغه آمیز منع میکنند
مردانی در اینکشور بافت میشوند که ناب تحمل حرکات
معمول را نداشته و یعنیاً در مرور ده سر خود حسود میباشند و
آنها را تحت مراقبت شدید قرار میدهند بدین مناسبت همیشه
رنجی در دل دارند و کسی نیست که آنها را تسلیت دهد و بالعکس
مورد سرزنش همکان واقع میشوند و بجهت داشتن این خصلت
همه تعقیر شان میکنند .

بطور کلی در هیچکجا از کشورهای جهان مانند فرانسه مردان
نسبت به سر خود بیقید و بیعلاوه نیستند . مردان فرانسوی در
زندگی زناشوئی نجابت و اصالت همسرا اصلی مسلم دانسته و
از هرگونه بدینی نسبت با آنها خودداری میکنند .

معتقدند که اقدامات آسیابهای و تحدیدات و اضيقاتی که
در برآرده زنان مجری میدارند . چادرهای سیاه و خانه های بد نر
از زندان . مراقبت غلامان بهترین وسیله برای طبیان و نافرمانی
زن بوده و بمصادق (الانسان حریص علی ما منع)
رغبت بیشتری بارتکاب اعمال زشت در خود احساس میکنند .
مردان فرانسوی یوفانی و ییمان شکنی همسران خود را
مصيبتی خنی و غیر قابل اجتناب میدانند .

شوهری که مایل بحفظ از زن خود باشد و بخواهد از سوء نیست
دبکران جلوگیری کنند مردی سفه و دیوانه معرفی شده ، اورا مغل
آسیش جامه دانسته و این عمل را بدان مشابه میدانند که
شخصی بخواهد اشعاً آفتاب را نصرف کند و نگذارد که دبکران

از آن بهره مند شوند ۱۱
در اینکشور اگر شوهری تنها زن خودرا دوست داشته باشد مردم نالایق شناخته میشود که نبتواند دوستی زن‌های دیگر را جلب کند. معتقدند که هنین شخصی بر اثر معروفت از لذایذ برخلاف قانون سعی میکند که هم خودرا مصروف بزیان رسانندن جامعه کند زیرا زن که ودبیه است در دست او بخواهد بخود اختصاص دهد لذا از حدود خود تعماز کرده و برخلاف تعهدات ضمنی ازدواج که در آن سعادت طرفین منظور شده است رفتار مبناید.

اگر در آسیا کسی دارای همسری زیبا و خوشگل باشد اورا پیشتر مراقبت و محافظت میکند ولی در این کشور بخلاف آن زن را آزاد میگذارند و اگر در این گروه دار کسی همسرشان را بود برای نسبت خاطر خود همین معامله را با همسر دیگری میگذارند و این عمل را مشروع میدانند این مثل بدان مانند که اگر نزکها شهر بغداد را از تصرف ما خارج کردند آیا لازمه است که برای نسبت خاطر خود قندهار را از مغولها بگیریم؟

شوهری که از بیوفایی زن خود گله داشته باشد و بعد از درد خود را بگوید همکان آنرا مسئله عادی فرض کرده و احبت چندانی برگفته اش قائل نمیشند.

ابنها که گفتم دلیل بر این نسبت که در فرانسه زن نجیب و با هفت یافت نمیشود بلکه عده آنها زیاد است چنانکه راهنمای من خیلی از آنها را بمن نشان داده است. اینگونه زنان آقدر

بدگل وزشت هستند که حققنا باید در زمرة خواهران مقدس
در آینه و ترک دنیا کشند !

بس از این حدبیث که از اخلاق فرانسویان برای نوشیح
دادم بآسانی درک میکنی که مردان اینکشور با هزم و ثبات
نیستند . اگر زنی بشوهر خود اظهار کند « ناابد ثورا
دوست خواهم داشت » این جمله را آنقدر عجیب تلقی میکنند
که کسی تعهد کند مادام العمر سالم و تقدیرست خواهد ماند ۱۶

با اینکه فول بدده در زندگی خوشبخت خواهد شد .
و هنگامیکه هو هری بزن خود اظهار میدارد « همیشه
نرا دوست میدارم » در این اظهار خوبش جهت دیگری را مستر
میدارد و یعنی خود اینطور تلقی میکند که البته تعهد او در وفاکی
بعهد نا هنگام است که همسرش درینه شرط و تعهد خود باشد
و آگر از طرف او بیان شکنی شد هیچ لزومی ندارد که هو شر
بعهد خود وفادار ماند .

از باریس ۷ ماه ذی قعده ۱۷۱۴

فایله پنجم و پنجم

به اصفهان

ریکا به ۰۰۰

درارویا « فمار » بسیار متداول است چنانکه فمار بازی خود شغل مخصوصی هده و تنها عنوان (فمار باز) کافیست که شخص را روشن فکر و درستکار معرفی کنند بلکه اورا در ذمرة طبقات اصیل نیز در میآورد . اما فضایت اینکه شخصی خوب بازی میکنند یابد بسیار مشکلست زیرا کسانی که خبره بوده و بر روزگار آشنا باهند کم و بدینجهت بدون آزمایش کافی ملاحت کسی را نصدیق میکنند و با که در فضایت دچار اشتباه میشوند . مخصوصاً زنها بسیار بقمار علاقمند میباشند . گرچه در دوران جوانی برازیر سرمتنی و شادابی و عشق ورزی علاقه‌چندانی باان ندارند ولی وقتی که قدری باسن گذاشتند و از هوس رانی غرسده شدند سعی میکنند خودرا بقمار مشغول دارند تا جوانی از سرگیرند .

خانمهای اروپائی علاقه مفرطی باذیت کردن شوهر خود دارند و از دو شیوه جوان تا آنها که بسن بیرون رسیدند همه درین اسباب و وسائل تازه‌ای برای اینکار میباشند و بواسیل گوناگون مصنوع شوهرشان میشوند .

مبیثه مقدمات دلخوری و گله‌گذاری بر سر لباس میان زن و شوهر شروع شده کم کم مکاله و مجادله آنرا شدت داده و بالاخره هلاقه خانها بقمار و تفریج پیوستگی نمرات شومی در زندگی زناشوئی میدهد.

غالباً دو یا سه زن را دیده ام که مدنها در گرد مبزی جم شده و با حالات مختلفی در انتظار بخت و آرزوهای بیجا مشغول بازی میشوند و همینکه آخرین نیر بسندگ میخوره بخشم اندر میشوند.

نوگفتنی که اینگروه مردم قدرت آنرا ندارند که فمار را ترک گویند نا اسباب خشمگان فراهم نباید و در تمام زندگی نا امید نباشد. توفقطماً از این امر مشکوك خواهی بود که هر این زنها برای گان بول بدیگری میدهند. و خواهی گفت که نباید گیرنده بول بستانکار باشد . . .

خوشاب را مسلمانان که یغبر مقدس را از تمام اعمالی که موجبات اغتشاش زندگی و نیزگی هفل را فراهم می‌آورد دور کرده است مثلاً هرب مسکرات را منع فرموده ازینرو که هر اب تباہ کننده خرد است. و بوسیله اوامر موکد و سختی مسلمانان را از فمار نهی فرموده و برای آنکه زندگی ما را آرامتر نماید چون دیده است که از میان بردن هشق و محبت متعنم است سعی نموده که آنرا تحت نظم و نریت درآورد.

میان مامسلمانان هیچگاه هشق موجود آشوب و نزاع نمیگردد. هشق در بین ما هیارت از مهر و محبت حقیقی و قلبی است که

روح ما را آرام نگاه میدارد .

تعدد زوجات مردها را از حکومت زنان خلاص کرده و
از افراط آنها جلوگیری نموده در ضمن شدت امبال ما را
معتدل مینماید .

از باریس ۱۰ ماه ذی الحجه ۱۷۱۴

نامه پنجاه و دوم

به اصفهان

ریکا به اوزبک هینویسد :

روز پیش در منزلی بودم که جمعی دیگر هم آنجا دعوت
داشتند . در میان آن گروه دو خانم بیرون که پیدا بود از سیده
سبع تا آنوقت به آرایش و جوان ساختن خوش پرداخته بودند
با هم سخن میگفتند . یکی از ایشان اظهار مبداثت : باید
اعتراف کرد که مردهای امروز با مردهای زمان جوانی ماتفاق
فراآوان دارند . چقدر آنردها مودب و مهربان و خوش مشرب
بودند ! اما بر عکس امروز دیگر سنگدل و خشن شده‌اند و دیگر

اولاً بـما التفانی نمیکنند (۱)

مردی که در جوار آن خانها قرار داشت و گویا هفته‌
این کلام شده بود گفت : زنان هم دیگر مانند زنهای چهل
سال یعنی نبستند در آنروز گار همه مردم شادمان و سالم و
تلدرست بودند خوب راه رفته و متصل میل رقصیدن و تفریح
داشتند اما امروز همه را گونی برده محنت بر روی فلبشان کشیده‌اند
که چنین محزون و منزوی میباشد (۲)

چندی سخن در این زمینه ادامه داشت ناکم کم باز
سباست میان آمد .. پیر مردی که پیدا بود از نجای سابق است
اظهار می‌داشت امروز مانند همچیز مملکت را هم خوب اداره
نمیتواند کرد ؟ دیگر امثال «کلبر» (۳) مردند و تمام شدند .
کلبر را خوب بستاختم و یکی از دوستان من بود .
ابن مرد بینهایت کفایت داشت و مخارج مرا مرتباً تأییه میکرد

۱ و ۲ - اشاره به اینست که انسان تمام امور را از
نظر خود فضایت میکند . متسکبو مبغواهد این مطلب را بر ساند
که آن پیرزن و آن پیر مرد بی باین حقیقت نبرده‌اند که دوران
شادابی و هوسرانی آنها گذشته بلیکه جامعه و روزگار مردم
را منهم به بیوفائی ، حزن . سنگدلی میکنند . انسان همینکه
از نعمتی محروم هد یا در دسترس خود نداشت شروع بتنقید
از آن مبناید .

۳ - وزیر معروف دارالی فرانسه که از لعاظ اصلاح‌خانبه
بعمل آورده است مشهور میباشد .

چنان نظمی در امور دارانی داده بود که همه مردم از آن برخوردار بیشند. اما امروز ۰۰۰ وضعیت من و مملکت غبلی خراب است (۱)

کشیش که در آنجا حضور داشت گفت: آقا! شما از دوره سلطنت بزرگترین بادشاہان فاتح فرانسه صحبت میدارید؟ راستی شما بزرگتر از او پادشاهی را سراغ دارید که اینطور برای درهم شکستن گروه از خدا برگشت‌ها اقدام کرده باشد؟ شخصی دیگری دنباله صحبت اورا گرفته و گفت ... آبا شما القاء دولل و چنگه تن بن را از طرف این بادشاه کار کوچکی نصور مینماید؟ (۲)

در این موقع شخصی‌آمده بمن گفت: فضاؤت این رفیق ما بسیار نیکوست چه این شخص از دولل هاجز بود و دربک چنگه تن بن آنقدر کنک خورده که شاه در بستر خفته بود. اوربک عزیزم ۰۰۰ هبته ما امور را آنطور که در باره خودتان از دارند، لاصه از نظر شخصی فضاؤت می‌کنم و ابدآ میل نداریم که حقیقت امور را در بایم هبته سعی داریم که صفات

۱ - بازم اشاره بخود ستاره انسان و فضاؤت غلط اوست ۰۰ در اینجا چون آن نجیب را دولت پول مفت نمیدهد زبان بشکایت گشوده و چون وضع مادی او خراب است وضع کشور را هم خراب می‌پنداشد.

۲ - اشاره بفرمان لوئی چهاردهم مبنی بر منع دولل و چنگه تن به نن است

«متترجم»

خود را بهتر از دیگران جلوه دهیم . . . من وقشی بشنوم
که سیاه های افریقا و بت پرستان آن حدود شیطان را که مردود
در گاه الهی میدانند بصورت مردم سفید پوست ساخته خداوندان
خود را سیاه میسازند بهمین دلیل که گفتتم تعجب نمیکنم زیرا آنها
صفت سیاهی را که خود دارند خوب و نیکو میشنند و سفیدی را
که از آن معرومند زشت و نابسنده میدانند
خلاصه آنکه بینی نوع بشر خداوند را که مظاهر تمام خوبیها
است بصورت خوبش پنداشته و صفاتی شبیه صفات خود برای
او قائل میشود .

او زیبک هریز خیلی شکفت آور است آدمیزاده که بر روی
کره که از جث مقدار چون نقطه در این هالم دواراست بخزد
با این حقارت خویشتن را نماینده هقل کل می پندارد .

من نمیدانم چگونه انسان میخواهد میان تقبیض اجماع حاصل
شود و این ادعای بزرگ را با آن حقیقت کوچک درهم آمیزد .

از پاریس ۱۴ ماه صفر ۱۷۱۴



فَاهِهٌ پنجم و پنجم

به و نیز

او ز بالک به ردی مینویسد

دیروز بتماشای کلبیای بزرگی که به (تردم) معروف است رفتم . در اثنای گردش و نماشای آن بنای عالی با کشیشی آشنا شدم که گویا اورا هم حس کنجکاوی به آنجا کشانده بود . . سخن از پیشه خود میراند و شکایت آغاز کرد که غالب ارقام مردم افسوس مقام ما را میخورند و حق هم دارند چه خجال میکنند که ما از دنیا و ماقبها بدور میباشیم . . حقیقتاً وظیفه ای که ما بعهد داریم ایفاه آن خبلی مشکلست زیرا مردم نه تاب آن دارند که انتقادات ما را درباب اخلاق خود بشنوند و نه نعمل شنیدن تصدیق ما را اگر بخواهیم به تهذیب و تصفیه اخلاق آنها بردازیم مورد ته خروانع میشویم و اگر آنها را در کار خود آزاد گزارده منع صنان نشویم ما را مردمی پست و سالوس خوانند این مردم بقدرتی در کارهای خود افراط روا میدارند که حقیقتاً ملعونین را نیز بدانم کرده اند . لذا ما مجبوریم رغفار غیر ثابت و مجهی پیشه سازیم در مقابل مردم یافش و کانی که از قوانین هنری سر بیخی دارند چهر سکوت بر لب زده و طوری و انود کنیم که عقاب آنان را یاد نداشته ایم . تصدیق میکنند که اینکار خبلی مشکل و حفظ بطریقی در اینجا چگونه طاقت فرسا میباشد .

مردمی که همه چیز دنیا را بدهست اتفاق سپرده و خود را
هر تعام امور آزاد بگذارند خیلی بیشتر از ماموقبت حاصل می‌گذستند ..
ما مأمور حفظ آرامش اخلاقی مردم می‌باشیم ولی قادر به حفظ
آن نیستیم زیرا بعضاً آنکه وارد دراين مبعث مشویم آنها سخن مارا
قطع کرده و بوسیله سئوالاتی کامل مطلب را از بین میبرند
منلا می‌بینند که آبادستگیری از مرد خدا ناشناس خوبست ؟
آیا کسی که در تعام عمر منکری قای روح بوده بر او روزه لازم است ؟
بعضی دیگر هستند که رغبت مخصوصی در شکنجه ما دارند
و اصرار می‌گذستند که ما را باعتراف اعمال خوبش و ادارنه و این
کار بدان مانند که بک اروپائی با میدانشکه صورت بک افریقائی را
سفید کند زحمت کشد و کار کند

از طرفی ما خود نیز برای اجرای عقاید و اعمالی که
لازم هستند زحمت کشیده و بیخود خود را آزار می‌دهیم و به
آن فانع چنی می‌مانیم که بر اثر هوی و هوس امر کرد که مردم
باید موی سروناخن خود را بجوند و با این عمل بک شورش عمومی
در کشور برپا کرد . هبنتا ماهیین اصرار را در امور مذکور بخرج
میدهیم و البته باید هدل خود را با اختیاط لازم توأم نمائیم .

گویند که بکی از امپراتوران بنام (شودز) اهالی بک
شهر را ازدم نیغ بیدریغ گذارند و حتی برذنان و کودکان نرحم
نگرد . پس از این کار خواست که به کلبسیا رود . بکی از
کلبسیها بنام (آمبرواز) درهای کلبسیا را بر روی او بست
چنانکه بر روی مردم جانی و آدم کش می‌بندند و با این کار
بک عمل شجاعانه انجام داد . امپراتور مجبور از کرده پشمیان

شد و توبه کرد. و فتنی که با او اجازه ورود به کلیسا دادند رفت و در میان کششها مقام گرفت. (آمبرواز) از روی نصیب او را از آلبیسا بیرون کرد و با این عمل یک کار خلاف هقل سلیم مرئیک شد و بدی دید.

این مثل را بدان آورده اند تا انسان بداند که باید از جهل و تعصب پرهیز ده. برای ملت یا مذهب چه اهمیتی داشت که بلکه امیر مقامی در میان کششها داشته باشد؟

از پاریس اول ماه ربیع الاول ۱۷۱۴

نامه پنجاه و ششم

به ونیز

زلیس به او زبک مینویسد

اسکنون دختر تو وارد مرحله هفتم از عمر خود هدم و دیگر موقعی است که باید او را برای گردش در اندرون سرا رخصت داد اعطای آزادی بدختران و عدم اعتقاد ایشان بحدودیت های مقدس خانه تایش از دواج کار غلطی است و من با مادرانی که بادختران خود اینطور میکنند هم‌رأی نیستم عرب بزرگ اینظرز پرورش در اینست که دختر را ناسن. تکلیف و رشد آزاد گذارده ناگهان با امر آزاد دواج میخواهند بکاره

آزادی را از او سلب و درجه‌هار دیواری خانه محدود کنند
و این امر بانمایلات مخالف دخت‌جور نباید کسانی که معتقد‌باشند هقیده‌بوده
و میگویند که هنگام ازدواج خود دختر در اطراف و ظایف خوبش تعقل می‌کنند
و در فرایندهای صورت اورا بزود و ادار با جراحت قوانین خانوادگی می‌کنند راه
خطا می‌بینند و اگر دختر را از کودکی هادت با آن طرز زندگی
که هنگام زناشوئی بر او تحمیل می‌شود بدین‌کار را هم بر خود
و هم بر دختر آسان خواهند کرد و دیگر محتاج با استدلالات بیهوده
خواهند بود می‌گویند که پس از زناشوئی طبیعت فکر ایفای وظیفه
و انجام تکلیف را در انسان ایجاد می‌کند ولی تنها این امر برای
مصنون بودن از حوادث کافی نیست

اگر مازنان تنها بر اثر وظیفه شناسی و انجام تکلیف بشانند
پیوستگی داشتیم شاید گامی تکلیف خود را فراموش می‌کردیم
اگر ما بصرف سلط اخلاق و زور عقل خود را نسلیم وظیفه
می‌نمودیم شاید موجبات دیگری که بمنابع مؤثر تر و قوی‌تر از اخلاق
وعقل می‌باشند اثرات آنرا معدوم نمینمود

اما هنگامی که قانون ما را کاملاً در اختیار هما می‌گذارد
و ما را در زوابای خانه بکلی از محیط خارج دور نگاه می‌دارید
دیگر معرک و مسبی نیست که سبب تحریک غرایز نهفته
ما بشود

وظیفه زن تنها این نیست که موجب تلذذ و تمتع مرد
باشد بلکه باید کاملاً تعالیم لازم را فراگرفته و مسیر شادی‌های
معنوی مرد گردد

میان مرد وزن رابطه پیوستگی و دائمی است که موجب
پایداری عشق و خانواده میشود و آن اشتباقی است که در قلب
مرد و زن بودیت نهاده شده : زنان در آن ش اشتباق میسوزند
برای اینکه مردها آرام و راحت زندگی کنند و وظیفه دیگر شان
اینست که در صورت انصراف مردها از آن حالت لادهوری کم
لازمه عشق مفرط است آنها را با محبت عشق آهنا سازند البته
خود این وظیفه لذت بعضی میباشد ولی بستر لذت آن نسبت
مردها میگردد

ولی او زبک هزیز ! نصور مکن که لذات تو اکنون از
من بیشتر باشد من در اینجا هزاران گونه لذت میبرم که
نوقطماً از آن معروف هستم

زیرا پیوسته مرغ خالم در آسمان عشق تو برداز کرده
و هم اوست که موجب جبات من گشته است ولی قطعاً تو از این
حوالم بر کناری

باور کن در همین زندانی که نومرا محبوس ساخته ای خبلی بیش
از تو آزاد میباشم . تو از آنجا پیوسته فکرت مشغول ما و مواظبت
از ماست . شک و تردید حسرت و فم . حسادت و ... پیوسته روح
و قلب نورا محبوس میدارد

او زبک هزیز ! جادار دکه شب و روز در فکر من باشی . .
پیوسته از رساندن خبرهای سلامتی و سعادت خود مرا شادمان
ساز و بدآن که ابدآ در اثبات عشق تو تردید ندارم

ناده پنجاه و هفتم

ریکا به اوزبک مینویسد

صور میکنم که مبل داری تمام هم را در صحراء سر بری.
 مچگاه اتفاق نمیافتد که بیش از دو سه روز نرا نیشم اینکه
 ۱۰ روز است که بدیدارت نایل نیامده ام درست است که تو
 اکنون در خانه زیبائی هستی و در آنجا جماعتی میبینی که
 ترا دوست دارند و تمام کارها بروفق مراد نو است اما با نام
 این احوال نباید صرفاً بآنها برآدخته و مارا فراموش کنی .

من زندگی خود را همانگونه که میدانی بسر میبرم همه
 جای دنیارا میگردم و باز در صدد گردش دنیای دیگری هستم .
 روح من کم کم تمام خصوصیات آسیانی خود را از دست میدهد
 و بدون جبر و زور بعادات اروپاییان خو میگردد .

دیگر وقتی در خانه پنج با شن ذن را با پنج با شش
 مرد میبینم ابدأ نعجباً نمیکنم و همچو خجال نمیکنم که کار را شتی باشد .
 میتوانم گفت که از هنگام مسافت بارو یا زنها را خوب
 شناخته ام و مسائلی که در طی سی سال در اندر و خانه و سراهای
 ایران فرا نمیگرفتم کمتر از یکماه دریافتم .

چون در محیط اجتماعی ما عادات جبراً بنا نصیل میشود
نمیتوان حقیقت انسان را آنگونه که باید شناخت . و اگر
صورتی از انسان میبینیم درواقع ماسک هادات اجباریست و صورت
حقیقی اورا نمیتوانیم دید . از دل ما جز آهنگ نرس شنیده
نمیشود و زبان قلبمان پیوسته بیک آهنگ متزن است که باو
تعییل کرده اند و طبیعی او نیست .

مدافنه و تعلق و تبه که در میان ما از لوازم بشمار میرود
در اینجا بسیار نادر میباشد . در محیط اجتماع اروپائی دیده انسان
همه چیز میبیند و گوشش همه چیز میشنود و صورتی از حقیقت
دل در چهره منعکس میگردد لذا همیشه در تمام اعمال آنها یکنوع
صداقت و راستی مشهود است - به عنجهت میان هادات ایشان
باما تباین کاملی وجود دارد .

مثلا برای اینکه ذنی انسان را دوست بدارد باید قادر
و مرتبه آشخاص بیش از مقام هنری باشد که قبل مورد توجه
آن ذن بوده است . پیوسته یکنوع مطابیه ولودگی که بیشتر بر سر
مواعید و آرزوهای دیر رس میباشد روح آنها را مشغول میدارد
و میتوان آن را ناینده اخلاق عمومی ایشان دانست .

بیشتر اوقات بعضی مشاغل هم مورد مطابیه عمومی واقع میشوند
مثلا ریاست بیک شوری ، فرماندهی بیک سپاه . . . همچنین عنوان
یکنفر سفیر و فقره اما دیده نمیشود که بعضی مشاغل دیگر
از قبیل یزشکی که جان مرضی در دست اوست مورد مطابیه و
مسخرگی واقع گردید از باریس ۱۰ ماه ربیع الاول ۱۳۱۴

نادیه پنجاه و هشتم

به پاریس

رئیس خواجه سرایان سیاه به او زبک مینویسد
ارباب هزبزم من آکتون دراندیشه مشکلاتی هستم که از
بيان و شرح آن عاجزم . در داخل اندرون بونظمی و اغتشاش
و حشتاکی حکم فرماست جنک و نزاع میان زنهایت برقرار است
و غلامان تونبز میان زنهای تقسیم شده هر کدام طرف یکسی دا
گرفته اند .

جز آهنگ های دکابت و فرق و نافرمانی صدائی بگوش
نمیرسد . دقت و مواطلت های بی بایان من مورد تمسخر و تحقیر
قرار میگیرد . گوئی در این خانه برای انجام همه کاری بزنهای
اجازه نخصوص داده اند و وجود من در اندرون مثل یک عنوان
بیمعنی تلقی میشود

تقریبا هیچیک از زنهای تو نیستند که خود را برتر از
دیگران ندانسته و بمناسبت زیبائی و نروت و روح و عشق تو
بدیگران فخر نفروشد و باین دلایل خود را از دیگران
برتر نشمرد .

در هر لحظه صبر و قرار از کف من رفت و ناچار همه را
از خود ناراضی می‌سکنم
نام اختباط‌ها و دلنوازی‌های من که اعمال آن بینهایت
از طرف من و مقام من مشکل است ای ثمرگشته . ارباب هزیر
آیا مبل داری که دل‌هل این بی‌نظمی و افتشاش رایان سازم ؟
نام این افتشاشات برادر قلب رئوف و رئشار مطبوعی
است که شما درباره آنها مردمی مبدارید اگر شما دست مرا
در کار نمی‌بستید و بعوض تهدید تنبیه برای آنها مقرر
می‌داشتبه ، اگر به شکایات و اشکهای مصنوعی آنها التفات
نیکرددید آنوقت مبدبدی که در مقابل من بزانو درآمده می‌گریستند
و بزودی آنها را به تکاليف خود آشنا می‌ساختم و از اقبال خطرناک
و بیهوده بازشان می‌داشم

پانزده سال پیش ندادهتم که از ته افریقا یعنی میهن‌اصلی
مرا ربومند و باربادی فروختند که پیش از بیست زن هقدی
وصبغه داشت ارباب من که یکنون حالت جدی و سخنی در من
پافته بود دستور داد تا بگرمرا بکارهای متفرقه نگمارند و بس از
آن امر کرد که به اندرون بروم . گرچه این هول در بد و
امر بسیار مولم و سخت بود ولی بر شیرینی داشت و موجب
شد که اطمینان و اعتماد اربابهای بعدی خود را نیز جلب کنم
من باندرون که دنبای تازه برایم حساب می‌شد قدم
گذاشتم . در آنجا رئیس خواجه سرایان که جدی ترین و
خشن ترین شخص بود که من دیده‌ام در کمال قدرت و

استبداد حکومت میکرد

در آن جا ابدأ صدای تفرقه و خشم و نزاع شنبده نمیشد و سکوت مطلق حکمران بود تمام زنها در تمام موافق صالح در ساعت میان بخواب اندر شده و درساعت میان همه بر میخاستند . هنگام استحمام یکیک و بهزوب در حمام میشند و بکوچکترین اشاره ما یرون میآمدند . باقی ساعت را تقریباً تمام در اطافهای خود بسر میبرند

فاعده که در آن خانه اساس تمام کارها بود عبارت از پاک و مطهر نگهداشتمن زنها بود و برای اینکار مرافقهای دفعی میشد کوچکترین نافرمانی تنبیه سختی درین داشت .

یوسته رئیس خواجه سرایان زنان را میگفت : من غلامی میشنر نیستم اما گماشته کسی هستم که ارباب من و آقای شما است . قدرتی را که او در اختیار من گذاشته است اعمال میکنم . اگر همچنان تنبیه بشوید من شما را تنبیه نمیکنم بلکه ارباب من است که مرافق اعمال شما است . اگر میبینید که با دستهای من معذرات بشوید این دستها از آن ارباب است . هیچیک از زنان بدون اجازه قبلی جرئت ورود با طاق ارباب را نداشتند و اگر باشان امر میشد که بخدمت ارباب بروند با کمال هادی میپذیرفتند و بدون گله میرفتند .

من که در آنجا ادنی غلام بودم خیلی بیش ازین احترامی که درخانه تو باشم رئیس خواجه سرایان بمن میگذارند فدر و قیمت داشتم چون رئیس خواجه سرایان نوع خاصی در من بافت

عطف نوچه کرده و مرا نزد ارباب مانند مردلایقی معرفی کرد
و پیشنهاد نمود که تحت نظارت او تریت شوم تا بعدها جانشین
وی گردم. ابدآ از قلت سن من در شکفت نبود و حتم داشت
که نوچه من با مرور باعث درک تجربیات زیاد خواهد کشت.

نمیدانم از ترقیات حاصله خود چه بگویم. همینقدر میتوانم
گفت که اعتماد رئیس خواجه سر ایان را آقدر جلب کرده بودم
که دیگر اشکالی برای او نمانده بود تا کلیه آن اما کن محفوظ را
بدست من بسیار دم. من بر اثر توجهات آن ارباب بود که
هنر مشکل فرمانروائی را فرا گرفتم و بصورت فرمانده جزو
ولایقی درآمدم.

با توجهات آن ارباب من به بررسی قلوب زنها پرداختم
و هم او بود که ضعف این جنس را بمن فهماند و نشان داد که
نباید از بلند هر واژهای آنان اندیشه کان باشم. غالب اوقات از
توجهی که من درباره اجرای فرامین او مبنول میداشتم مسرور
میگشت و مرا وامیداشت که رفتار زنها را تحت مراقبت فرار
دم و گاهی هم خود عملای بمن یاد بداد و مقصودش این بود که
من به مراقبت عادت کنم مخصوصاً سعی میکرد بمن نشان بدهد
که نباید باشگهای روان آنها توجهی داشته باشم و میگفت اینست
رسم اداره کردن و حکومت نودن بر زنها و باز میگفت ابدآ
تعداد زیاد خانمهای باعث خجال من نمیشود و همانگونه که بادهای
رعبت خود را اداره میکنند من هم آنها را اداره مینمایم. چطور
یک مرد میتواند نسبت بزنها خود و رفتار خوبش اطمینان

داشت باشد در حالی که اطمینان ندارد غلاماش بکنه روحیات
ذنان بی برده‌اند ؟

او نه تنها استبلای خودرا در امور ظاهری و خارجی‌زناها
حفظ مبکر داشت بلکه دارای نگاه ناقدی بود که بایک نظر تمام خیالات
و اضطرابات قلبی زناها را درمی‌یافت . وابداً از قیافه‌های ساختنگی
و فریبندی آنان گول نمی‌خورد . از تمام اسرار مکو وازنام
رازهای بنهانی زناها خود اطلاع داشت و برای درک حقایق
خود آنها را بر عله خودشان وادار به اعتراف بعضی مطالب مبکر دارد .
وقتی که قرار بود زنی خدمت ارباب برود ارباب رئیس
خواجه سرایان را صدا مبکر داد و سپس با نگاه معنی داری
به یکی از خانهای مینگریست و همان نگاه اجر خوبی برای زناها
محسوب می‌شود . آن ارباب بروی خواجه سرایان اقتدارات نامحدودی
داده بود . ارباب بزرگوار ، بگمان من بهترین طریقه اداره اندرون
در ایران رسماً است که آنسخون دریش گرفته بود .

دست مرد کار آزاد بگذار و اجازه بده که آنها را
طبع سازم و در ظرف هشت روز قادر خواهم بود که
نظم را در اندرون شما بر قرار سازم این مسئله با افتخار
حیثیت شما سروکار دارد و موجب اطمینان شما خواهد گشت .

از اندرون اصفهان ۹ ماه دیم الاول ۱۷۱۴



فاده پنجاه و نهم

به پاریس

خواجه سرای بزرگ به او زبک هینویسد
 دیروز ارامنه کنیزکی از اهالی (سرکانی) به‌اندرون
 آوردند و پیشنهاد فروش نمودند . من او را بعمارت مخفی
 برده و عاری از لباس کردم و مانند یک فاضی اندام او را
 تحت نظر گرفتم و در او یک‌نوع لطف و محبت خاصی یافتم .
 نجابت و اصالت ذاتی او مانع از رویت من بود و در او
 آثار اقیاد و اطاعت فراوان دیده بیشد . حتی در مقابل من که
 ابدآ احساسی از هشق در خود نمی‌گذم و در تحت اقیاد این جنس لطیف
 واقع نمی‌شوم خجالت می‌کشید و سرخ می‌شد از اینکه بر همه ایستاده بود .
 همینکه او را برای تو لاپق یافتم دیدگانش را بوسیدم
 و روپوش زربفت و حلقه انگشتی باو دادم و به‌بای او افتادم
 و او را بنام ملکه قلب شما سفایش کردم و فیمت آنرا به‌ارمنی‌ها
 پرداخته و از انتظارش مخفی ساختم .

او زبک سعادتمند ! تو در کاخ خود آنقدر زنهای زیبا
 داری که در تمام قصرهای مشرق زمین نظیر ندارد .

چه لذتی از این بالانز که در مراجعت خود به یعنی
 بی‌ترین و سابل راحتی و بدیع ترین جمالی که در ایران موجود است از آن

نت و بهمان نسبت که مرور زمان باعث انهدام زیبائی بعضی از بانوان
حرم مبشرد موجب از دیگر زیبائی‌های دیگری درخانه تومیگرد .
از سرای فاطمه اول ریس الاول ۱۷۱۵

زندگانی شنیدن و پنجم

ریکا به ۰۰۰ هینویس

میگویند که انسان حیوان اجتماعی است . اگر این عبده
صحیح باشد باید گفت که فرانسویها از اقوام دیگر (انسان فر)
میباشند زیرا افکار و کارهای اجتماعی در میان آنها یعنی باشند زیاد است
اما در میان آنها گروهی هستند که از حد متعارف هم تجاوز
کرده و در آن افراد روا داشته اند چنانکه پیوسته خود را در هر
محفلی داخل کرده و در نام نقاط حاضر میشوند . . . صدق از آنها
بر تراز دو هزار نفر از هم شهریهای خود میباشند و قادرند که در برابر
خارجی‌ها مناظری و اندیشه‌کنند که از طاعون و قحطی سخت تر میباشد
مدتها است که طلاب علوم آموزشگاهها در این مسئله تدقیق
میکنند که آیا بلک جسم مسکن است درین وحدت تعدد داشته
و در آن واحد همه جا حاضر باشد ؟

پیوسته بلک حالت شتاب زدگی در آنها مشاهده میشود با این
جهت که مأموریت‌های مهمی برای خود نصور کرده میخواهند از همه
چیز اطلاع داشته باشند همه چیز را بینند و باهمه مردم ارتباط حاصل کنند
اگرچه همه روز مردم را بطور متفرق ملاقات میکنند اما
در هنگام عبور از کوچه و خیابان باز سر خود را بلند کرده و برای
دیدار مردم اصراری بخرج میدهند . در تمام مجالس برای دیدار

مودم بحال اجتماع حضور بهم میرسانند ازبس در خانه این و آن را
میکوبند... خررمان برای درخانه ها بیش از ضرر باد و باران است
اگر کسی صورت مراجعت کنند گان بخانه ای را از دربان بخواهد
در آن بهزاران رنگ نام اینگروه را خواهد دید زندگی خود را یوسته
در تشییع جنازه ها . مجالس عزا و شادی بسرمیرند و برای آنکه بحضور
پادشاه باریابند و انعامی نصیحتان هوداز هیچ اقدامی فرو گذار نمیکنند
خلاصه آنکه از بام تا شام این در و آن در میزندن از فردا
و شامگاه با حالتی خسته و کوفته بخانه برگشته چشم برهم میگذارند
صبح دوباره زندگی پر مشقت خود را از سرگیرند
دیروز یکی از اینگروه مردم از شدت خستگی دار فانی را
بدرو دوگفت و بر روی سنگ فرش این جملات را حل نمودند.
«اینجا آرامگاه کسی است که در تمام عمر آرامش نداشت» است
در طی زندگانی بانصد و سی جنازه را تشییع کرده . در تولد دوهزار و
شصدهشتاد کودک حضور بهم سانیده است هزینه شادباشهانی که
بلوستان خود فرستاده بر دوهزار و شصده لبره بالغ است مقدار راهی
که در شهر یموده از نه هزار و شصده «استانه» و در بیان بیش
از سی و سه هزار «استانه» میگذرد

در تمام مجالس صحبت شیرین و گرمی داشت و بیش از
صیصد و شصت و هنچ داستان نقل کرده وازاوان جوانی یکصد هزار گفتار
از کلامات بزرگان را بمناسبتی در ضمن کلام خود آورده است .
ای هابر ! دیگر از شرح خصال این قبید خاموش بشوم .
زیرا چگونه میتوان شرح نام دیدارها و گفتارهای او را نقل کرد .
از باریس ۳ ماه جمادی الثانی ۱۷۱۵

فَاهِهٌ هُدْهِتْ وْ فِنْجِمْ

پیاریس

ز لیس به او ز بک مینویسد

هزار فرسنگ از من دور هستی واژ آنجا مرا منم می دانی،
سه هزار منزل با من فاصله داری واژ آنجا مرا نمی یعنی مینمایی
و بفرمان نو بک غلام وحشی و پست دست پلید خود را بطرف
من دراز می کند

این خفتها و خواربهانی که می یشم ازین مردم خونخوار
و پست نیست بلکه از طرف کسی است که این اعمال را تجویز
می کند و خلامان را با بینکارها فرمان می سند -

تو شاید بنوانی برای ارضای امیال و هوسهای خود
هر ساعت بد رفتاری و خشونت خود را مضاض حاصلی و غیال
می کنی که مارا مضری خواهی ساخت . اما قلب من از آن
ساعت که دیگر نورا دوست ندارد بسیار آرام شده و مرغ عشق
در خانه دل راحت نوده است

هاید برای اینکه روز بروز روح نوکدر و خشن می شود خود

را خوشبخت مبدانی اما مطامن باش که مجگاه روی سعادت را
خواهی دید

خداحافظ

از سرای اصفهان ۲ مهرم ۱۷۲۰

فاهره شصت و ششم

پاریس

سلیمان به او زبک مینویسد

ارباب بزرگوار . من از طالع نسخ خویش بزارم لبر ا
میچکس بخاطر ندارد غلام باوفائی باین حال و روز افتاده باشد
اینک پیش آمدی که برای من روی داده است با دست لرزان
مینویسم .

ب تمام انبیاء و اولیاء سوگند باد میکنم از روزی که بن
افتاده و زنهای خود را بدست من سپردید شب و روز
از مرافتستان غافل نه نشتم و دقیقه ای اطمینان بخاطر خود
راه نداده ام . پیوسته مأموریت خود را با خشونت اجرا کردم
و از تنبه مختلفین نه راسیده ام .

چه بگویم . . چطور شد که این اتفاق رخ داد ؟ ای

ارباب بزرگوار ! جادارد که نام خدمات گذشته مرا فراموش کرده
با بدینه نام بعن بمنگری و مرا بخاطر جنابنی که ییش آمد
و توانستم جلوگیری کنم بسخت نرین وجهمی مجازات نمائی .
رخان . . . آری رخان بطبع الجمال . . که نونسبت
به او حسن ظن داشتی و نجابت زیادی در او میدیدی . .
اما قلب وحشی او از روز اول تیره بود . . . آری
رخان . . .

این زن وحشی را با جوانی دبدم . . . هم اورا در
آفشو جوانی مشاهده کردم . . بعض آنکه مراد بد بطریق دوید
و مرا آغیر رد که از صدای هیامو غلامان دیگر رسیدند
و او را احاطه کردند . . مدت زیادی از خود دفاع میکرد
و چند قفر را مجروح ساخت . . میس خواست نا باطاق خود
برود و این لکه تنگ را با خودکشی باک کند ! . .
اما از نصیم خود بازگشت و یای من افتاد .

ارباب بزرگوار ! نمیدانم چه اندازه برای دریافت دستور
شما باید متظطر باشم اما میدانم که انتقام خود را با دست من
خواهی کشید و من با کمال سختی انجام وظیفه خواهم کرد .

نادیه شصت و هشتم

پاریس

رخان به او زبک مینویسد

آری ... من نرا شناختم و بهمین جهت فلامان نرا گول
 زدم و به کنه نوزی نو بایان بخشدم و دانستم که از این سرای
 و حشتانک بمعیطی لذت بخش خواهم شافت . شاید چند دقیقه دیگر
 شاهد مرک را در آغوش کبرم زیرا اکنون ذره در تمام شرائین
 من باخون در آمیخته ...

آها بجز خودکشی کاری مینوانشم گرد ؟ تنها در دنیا بلکه
 در دنیا با محبت برای خود فرض میکردم اما بزودی بخطای خود
 بیش بر ذم داشتم

من میبیرم اما سایه من ثبته برگزرد آن خانه برواز گزده
 و باز هم شاهد خونزبریهاتی خواهد بود که بذست فلامان تو
 صورت میگهرد ، چنگونه تو خود را راچشی کرده بودی که من
 تسلیم هوس رانی های تو گشته و خود را بآن افناع کنم و
 همانطور که بر کاری پاچازه تو در اپن خانه صورت میگیرد حق
 داده باشی که آمال مرا نیز مفہم سازنی

گرچه مرا در محبی‌تری سخت مفید ساخته بودی ولی یوشه
 من آزاد میزیستم. فوانین سخت نورا با فواعده صبح طبیعت
 نطبیق کرده و روح خودرا یوشه مستقل نگاه میداشتم
 نوباید از من بی نهایت سپاسگذار باشی زیرا لذاکاری
 بورگی در راه نوکردم. مرغ دل را که بجهانی تعلق داشت باینی
 خجالی بخاطر تو مجبوس ساختم. تو ازین در شکفت خواهی شد
 که اثری از مشق خود در قلب من نمی‌بینی ۰۰۰ اما اگر
 هشم بینا داشتی لااقل می‌توانستی کنی که از تو بدلت دارم
 مفاینه کنی

مدتهای مدبده دل خوش بودی که قلب من در اطاعت
 محض نست ۰ نه تو بلکه ما هردو خوبی‌بخت بودیم زبردا هم
 تو در شناسایی من خطأ کرده بودی و هم من ترا لشناخته
 بودم ۰۰۰ نبیدام این طرز بیان من چهانداره نرا بشکفت‌مهاره
 آما بس ازین تذکرات لازم است که نرا ودادار بهستایش
 از همت خود کنم ؟ ... ولی نیازی نمی‌بینم زیرا زهر دیگر
 کار خودرا کرده است ۰۰۰ کم کم روی اصحاب من انر بخوبی
 و مردا نابود می‌باشد ۰۰۰

فوای من به تحلیل می‌رود ۰۰۰ فلم از دستم می‌افتد ۰۰۰
 همی می‌کنم که خیلی ضعف هدهام ۰۰۰ آه ... آه مردم ...
 از مرای اصفهان ۸ماه ربیع الاول

نکته لازم

« هنگامیکه چاپ کتاب در شرف اتمام »
« بود برخی از دوستان دانش پژوه »
« تکارنده را متوجه چاپهای دیگر یکه »
« در پاریس از نامه های ایرانی شده »
« است نموده و مخصوصاً بکامل بودن »
« آنها از جمله نسخه لاروس توجه دادند »
« لذالازم دانستم از هراحم والطاف عالیه »
« شان سپاسگزاری کرده و ضمناً یاد آور »
« شوم که از این پس خود در صدد تکمیل »
« این کتاب خواهم بود و اگر توفیقی »
« حاصل شد در چاپهای دیگر نظر بیاشان »
« را با کمال امتنان بموضع اجرا خواهم »
« گذاشت »

ح . ۱۰

